

رمانهای کلاسیک سرمایه



www.romankade.com



نویسنده: مریم _ ۲۱



بهر نفس

DESIGNER : ALI GHOLAMI
WWW.ROMANKADE.COM



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

هم نفس

نام رمان : هم نفس

نویسنده : مریم_۲۱ کاربر رمان فوریو

زندگی بهانه است... من هوا را به امید "هم نفسی" با تو تنفس میکنم!

خب اینم از این اینم که جوابشو نمیدم ولش کن

این یکی و هم فکر میکنم گزینه جیم باشه

این آخریشم شانسی تیک میزنم ببینم چی میشه؟!

خدایا راضیم به رضای تو، خودت که میدونی چقدر خر خونی کردم!

فقط این وسط نمیدونم این سوالی عجب وجق و این طراحای خیر ندیده از کدوم

گووووری در آوردن؟



به هر حال من تلاشمو کردم
 ورقمو برداشتم و یه نگاه کلی بهش انداختم
 خب فکر میکنم همشو تیک زدم.
 از جام بلند شدم و با اطمینان روی میز مراقب گذاشتمش و از کلاس زدم بیرون.
 آخیش هوای تازه
 توی پیاده رو کنار بیدهای مجنون آروم قدم میزدم سرم و بالا بردم و به آسمون ابری
 خیره شدم
 فکر کنم میخواد بارون بیاد. اخ که چقدر عاشق این هوام.
 یه نفس عمیق کشیدم و ریه هامو پر از هوای تازه کردم
 نم نم بارون نوازشگرانه روی گونه هام میچکید
 چشمام و بستم و دوباره یه نفس عمیق کشیدم که
 محکم با یه خیر ندیده برخورد کردم.
 مردم کورن بخدا
 نگاهمو از نقشه ها و کاغذایی که رو زمین افتاده بود گرفتم و به کسی که مٹ ستون
 جلوم ایست کرده بود نگاه کردم
 -ببخشید خانم واقعا متاسفم
 کم مونده چشم و چالمو در بیاره متاسفم هست
 - اصلا حواسم نبود البته شمام اگه جلو پاتونو نگاه میکردین این اتفاق نمی افتاد
 خودش چشم نداره جلو پاشو نگاه کنه اون وقت منو نصیحت میکنه عجب دوره
 زمونه ای شده بخدا.



با اینکه خیلی آدم عصبی و پرخاشگریم ولی حس انسان دوستانم بهم تحمیل میکنه
که مث آدم برخورد کنم وگرنه میدونستم بااین کور بی خاصیت چیکار کنم

بعله من دختر اجتماعی هستم

یه لبخند زورکی زدم و گفتم: خواهش میکنم تقصیر شما نبود من مقصر بودم شما
باید منو ببخشین

بی تفاوت به حرفی که زدم نشست و شروع کرد به جمع کردن نقشه هاش
همین طور که اونا رو جمع میکرد با جدیت گفت: داشتتم میرفتم شرکت عجله داشتم
اصلا حواسم نبود وگرنه این اتفاق نمی افتاد.

پای پیاده؟ شرکت؟؟؟ جل الخالق بنظر شما چرت نمیگه؟

منم با جدیت نگاهش کردم و گفتم: گفتم که مقصر خودم بودم نه شما!

بلند شد

-به هر حال بازم متاسفم

بارون شدت گرفته بود و دیوانه وار به زمین می کوبید.

مقنعمو رو سرم جا به جا کردم و گفتم: من که گفتم خودم مقصر بودم به هر حال من
بخشیدمتون امیدوارم شمام منو ببخشین

این و گفتم و با قدمهای پی در پی از کنارش رد شدم

اعصاب نداشتم و خورد کرد پسره ی خل و چل.

بعد از نیم ساعت رسیدم خونه کلید و تو قفل در چرخوندم و، وارد حیاط شدم
کفشامو در آوردم و در خونه رو باز کردم.

مامانم تو آشپزخونه داشت نهار درست میکرد. به اپن تکیه دادم و گفتم: سلام بر

مادر گرامی



برگشت

-علیک سلام بر دختر روانی

-جواب سلام جدیده آیا؟ تازه مد شده؟

-ناراحتی یه مدل دیگه شو بگم؟

-نه نه قربون دستت به همین راضیم

یه نگاه اندر سهیفی بهم کرد، چشاش و ریز کرد بعد از دو دقیقه فکر کردن

گفت: ببینم باز بارون اومد تو پیاده اومدی؟

یه لبخند گشاد تحویلش دادم و گفتم: آخه کی دلش میاد هوا به این نازی رو ول کنه

با ماشین بیاد خونه؟

-یه آدم روانی مثل تو!

یعنی کشته مرده ی مامانم کشته مرده

رفتم تو آشپزخونه کنارش و ایستادم و گفتم: حالا نهار چی داریم؟؟؟

-درد و بلا

-عه مامان یه سوال ازت پرسیدم ها؟؟ این چه طرز جواب دادنه آخه

-مرگ مامان. گوشمو کر کردی با این جیغ زدنات قسمت کدوم بدبختی بشی صبح تا

شب فقط جیغ میشنوه و بس! آخرشم کر می کنی بدبخت و من میدونم

-برعکس هرکی به من برسه خوشبخت ترین آدم روی زمین. بعدشم هر گلی یه

عیبی داره دیگه

-آره گل کاکتوس

-مامان ناسلامتی بچتم ها سر راهی نیستم که این مدلی حرف میزنی؟

-چرا دلبندم هستی



-اصلا من رفتم

-چه بهتر

هی روزگار چی بگم؟ سر راهی بودن یعنی همین دیگه

از آشپزخونه اومدم بیرون و رفتم تو اتاقم و بعد از عوض کردن لباسام رو تخت دراز کشیدم.

امروز خیرسرم کنکور دادم، تا صبح عین چیبییی سرم تو کتاب بود. حالا قبول شم خیلی کاره! مردشور این طراحای بی خاندان و ببرن با این سوال طرح کردن نمیگن یکی مثل من شاید مغزش نکشه اون سوالای واموندشون و جواب بده؟ نه یعنی اینقدر فهم ندارن؟ اینقدر درک ندارن؟ ای خاک برسر نفهمشون کنن. این چه کاریه آخه با جونای مردم میکنن؟؟؟ مردشور کنکور و طراحاش و یه جا باهم ببرن

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم. تو یه لحظه صحنه برخوردم با اون کور بی خاصیت اومد جلو چشمم.

شیطونه میگفت شخصیت مخصیت مو میذاشتم کنار هرچی از دهنم در می اومد بارش میکردم. هرچند خودم مقصر بودم ولی خب من حواسم نبود سرم و مٹ بز برده بودم بالا، اون چی؟؟؟

از حق نگذریمم قیافشم بد نبود... نه این که زشت باشه ها نه! رو هم رفته میشه گفت خوشگل بود

اصلا به من چه؟ بود که بود خوشا به حال زن آیندش به منو شما چه ربطی داره آخه والا!!

قید خواب و زدم و از تخت پریدم پایین رو به روی آینه و ایستادم



شونمو برداشتم و موهای طلایی بلندم که تا کمرم میرسید و شونه زدم. تو چشمای
طوسیم مداد کشیدم و یه رژ صورتی کم رنگ زدم به لبام و از اتاق اومدم بیرون.
رو به روی tv نشستم و روشنش کردم غرق فیلم دیدن بودم که با جیغ مامانم دومتر
پریدم هوا

خودش بیست چهار ساعت خدا رو جیغ میزنه بعد به من میگه نمیدونم تو به کدوم
بی شعوری رفتی که اینقدر جیغ جیغ و از آب در اومدی.

مامانم: مرمر کنکور و چیکار کردی؟؟؟

-مامان اگه جیغم نزن میشنوما کر که نیستم. کنکورم بد نبود

-اها پس رد میشی

-نخیر قبول میشم

-به جهنم!

-ممنون از اعتماد به نفس دادنت

-قابلی نداشت گلم. راستی امشب مهمون داریم

۱۸۰ درجه چرخیدم طرف مامانم که تو آشپزخونه بود

-مهمون؟؟؟

-آره، حسامی و مینو خانوم

-همچین گفتمی مهمون فکر کردم کی هست

اونا که ماشاا... صاب خونن واسه خودشون در هفته شیش روز شو اینجا پلاس

یه چپ چپ بهم رفت.

-چیه خوب؟ راست میگم دیگه

کلافه از پای tv بلند شدم و رفتم تو حیاط



کنار گل‌های نرگس و رز قدم می‌زدم دستمو دراز کردم و یه شاخه گل رز چیدم و با تمام وجود بوش کردم

بوی بارون بوی گل بوی عشق.

میگم عشق خیال نکنین عاشق شدما نه هنوز دلم به قول آزاده اهم اهم نشده ولی خیلی دلم می‌خواد یه روزی یه جایی با اونی که از صمیم قلبم دوستش دارم زیر همین بارون قدم بزنم و به عشقم اعتراف کنم.

با صدای جیغ مامانم رشته افکارم پاره شد.

یعنی من آخر از دست جیغای این سگته نکنم خیلی کاره.

-مریم

-بعله؟

-بیا آزاده زنگ زده ببین چیکارت داره؟

چه حلال زادم هست خوبه همین الان ذکر خیرش بود

برگشتم تو خونه و گوشی و از دست مامانم گرفتم

-الو

-الو سلام مری جونم

-درد مری خب بگو چیکار داری؟

-آدم با دوست صمیمیش این مدلی حرف می‌زنه؟ بنظر تو درسته آیا؟

-همینه گلم می‌خوای بخواه نمی‌خوای مجبوری بخوای

-چی بگم خراب رفیقیم

اها راستی زنگ زدم بگم امشب با بهار و یاسمن می‌خوایم بریم شهربازی میای یانه؟



-آخه آی کیو هوای بارونی کدوم انیشتنی میره شهره بازی که ما دومیش باشیم؟

-فعلا که بارون بند اومده فکر نکنم دیگه بیاد، حالا میای یا نه؟

-باشه میام چون حسامیشونم میخوان بیان اینجا اصلا حوصله شون و ندارم

آزاده خندید و گفت: دوباره؟؟؟

-درد خنده نداره

-باشه پس من ساعت ۶ میام دنبالت

-اوکی پس تا ۶

-نیام باز دو ساعت معطلم کنی ها؟؟؟

-نه باو راس ۶ حاضرم

-باشه پس فعلا

-فعلا

گوشی و قطع کردم و یه نگاه به ساعت دیواری توی سالن انداختم ساعت دو نیم و

نشون میداد

به سمت آشپزخونه رفتم و بعد از اینکه دلی از عذا در آوردم برگشتم تو اتاقم و سه

ساعت عین خرس خوابیدم.

ساعت نزدیکای ۵ و نیم بود که از خواب بیدار شدم. از تخت پریدم پایین و رفتم تا

حاضرشم

یه مانتوی خردلی با شال و شلوار همرنگش برداشتم و پوشیدم یه آرایش ملایم

کردم که

دینگ دینگ

حتما اون آزاده الاغه! کیفمو از روی تخت برداشتم و با دو از پله ها اومدم پایین
دکمه اف اف و زدم و کفشای ورنیمو از تو جا کفشی در آوردم و پوشیدم.

-خانوم کجا تشریف میبرن؟

به به گاوم زایید.

برگشتم سمت مامانم و با یه لبخند گشاد گفتم:شهربازی

-شهربازی و درد! خیرسرت امشب مهمون داریم هیچ جا نمیری

یه لبخند گشاد دیگه زدم و گفتم:آخه مادر گلم شما که میدونی من اصلا حوصله این
حسامی و ندارم به زمین و زمان مشکوکه بمونم که چی بشه؟ باید بشینم در و دیوار و نگاه
کنم

شما دلت میاد یه دونه بچه تو مجبور به کاری کنی که دوست نداره؟ نه دلت
میاد؟؟؟شما که اینقدر خانمی اینقـ

-بسه...بسه این دفعه آخریه که میذارم بری دفعه بعد اینا اومدن و خواستی جیم
بزنی وای بحالته

-چشم اوکی اوکی

-مرگ اوکی برو زبون نریز برو

خندیدم و از خونه اومدم بیرون

آزاده بیرون دست به سینه به ماشینش تکیه داده بود

آزاده:چه عجب تشریف فرما شدین؟؟؟

-تقصیر من چیه؟برو اینا رو به مادر گرامیم بگو

-چرت و پرت تحویل نده.سوار شو بریم،که یاسمن و بهار میکشمنون

همین طور که سوار ماشین میشدم گفتم:خیله خوب بابا توام نیمیرن یکم صبر

کنن

آزاده ضبط و روشن و راه افتاد.

همین طور که با انگشتش با ریتم آهنگ رو فرمون ضرب میزد گفت: دعا کن مری

-واسه چی؟ چه مرگت شده؟

-هیچ مرگیم نشده. دعا کن خدا امشب خدا یکی از اون هلوهای خوشگلشو سر راهم

قرار بده..

-ها؟؟؟ هلو؟؟؟

-آره دیگه خنگ! منظورم یه پسر خوشگل و خوشتیپ و...

نداشتم حرفش و تموم کنه و گفتم: جمع کن خودتو آزاده حالمو بهم زدی

خندید

-مگه چیه؟ خوب راست میگم دیگه مردم از تنهایی

یه پشت چشم واسش اومدم و نگاهمو ازش گرفتم

مردم دوست دارن منم خیر سرم دوست دارم منحرف تر از این پیدا نمیشه

بعد از ۴۵ دقیقه رسیدم شهر بازی و به جایی که با یاسمن و بهار قرار گذاشته بودیم

رفتیم.

رو نمیکت کنار بهار و یاسمن نشسته بودم که آزاده پرید وسط و دست به کمر رو به

رومون وایستاد.

آزاده: خوب حالا چی سوار شیم؟

بهار: من میگم بریم سفینه

آزاده: بنظر من بریم ترن بهتره کیف و هیجانش بیشتره

یاسمن: آره آره موافقم

آزاده به من اشاره کرد و گفت: تو چیزی نمیگی؟؟

-منم موافقم بریم ترن

بهار: یا بسم ا... شماها برین من نیام

یاسمن خندید و گفت: خیلی غلط میکنی میای خوشم میای

بهار: عمرا شماها برین من منتظرتون میمونم

یاسمن خواست مخالفت کنه که پریدم وسط حرفش و گفتم: باشه بهار می مونه ما

میریم بعدم رو به یاسمن و آزاده گفتم: خب برین بلیت بگیرین

یاسمن رفت ولی این آزاده مردشوری اصلا تو باغ نبود

-هوی آزاده. آزاده؟؟؟ آی جلبک با توام. شلغم این ور رو نگاه کن

-ها چیه؟؟؟ چی میگی؟؟؟

-اصلا فهمیدی چی گفتم؟ کجا رو دید میزنی سه ساعته؟؟

رومو برگردوند سمت چپمون و با یه لبخند شیطانی گفت: اونجا رو

وقتی به اونجا نگاه کردم دهنم اندازه دهن اسب آبی باز موند

یا امام زاده بیژن به قول آزاده عجب گرجه فرنگی ببخشید عجب هلوهایین. حالا اونا

به کنار این پسره اینجا چیکار میکنه؟؟

نگاهمو ازشون گرفتم و رو به آزاده گفتم: خب که چی؟

-هیچی لئوناردو داوینچی خو الاغ بی شعور دعام مستجاب شد دیگه

من که رفتم به تو کاری ندارم

دستشو گرفتم و گفتم: آزاده خودتو کوچیک نکن اگه قرار باشه کسی بیاد بذار اونا

باشن که میان طرفمون نه ما

-اوک پس چشم تو روم گرفتن کلک کدومشون هاهها

-آزاده بلند میشم خفت میکنم ها

-نه من میدونم دل توام اهم اهم به روی خودت نمیاری! ولی راست میگی بذار اونا

بیان طرفمون

تو همین لحظه یاسمن بلیت به دست اومد طرفمون

یاسمن: خانوما بریم اینم بلیت آزاده بلیت شو از دست یاسمن گرفت و گفت: یاسی

اونور و یه دید بزن

-کجا رو؟؟

-سمت چپمون

_اومای گاد

با این حرف یاسمن خاک برسر توجه بهارم به اون شلغما جلب شد

ای خاک برسر من کنن با این دوستا. یعنی دلم میخواد بلندشم برم این آزاده رو از

وسط نصف کنم می بینین چه جوری آدمو اغفال میکنه؟

با دستم یه خاک بر سری نثارشون کردم و گفتم: خاک تو اون سرای کچل پسر

ندیدتون کنن. خجالت بکشین زشته بخدا، الان به جای اینکه اونا بال بال بزنن شما الاغا

دارین بال بال میزنین

پاشین بریم پاشین بریم ترن تا بیشتر از این آبرو ریزی نکردین

آزاده: اه مری جون آزی یه امروز و گیر نده بذار ببینی پایه ان یا نه؟

با کلافگی از جام بلند شدم و گفتم: اصلا به من چه هرکار میخواین بکنین من رفتم

ترن. بلیتمو از دست یاسمن گرفتم و بطرف ترن راه افتادم.

سر راهم داشتم از کنار دوستای اون پسره رد میشدم که این آزاده ی خر بلند صدام

زد

-مری ایست کن مام میام...

رو پاشنه پام چرخیدم و گفتم: مری و درد میمردین مثل آدم همون موقع باهام می اومدین؟ آدم نیستین که

-اوه...اوه چه بداخلاق

سرمو چرخوندم و به یکی از اون هلوهایی که آزاده بهم نشون داده بود نگاه کردم و باجدیت گفتم: به توجه؟؟؟

تو همین لحظه بچه هام بهم رسیدن

آزاده بازومو گرفت و به طرف خودش برم گردوند و گفت: چیشده؟؟؟

با دستم به اون پسره اشاره کردم و گفتم: از این دلکک پپرس

آزاده ام نه برد نه آورد زل زد تو چشای پسره و گفت: هوی دلکک چیشده؟؟؟

پسره ام با پرویی زل زد تو چشای آزاده و گفت: اشکان اسم دارم

آزاده: حالا هرچی. چی به دوستم گفتی که اینجوری کفری شده؟؟؟

-دوست تو کفری خدایی هست همینجوری شم با خودش دعوا داره چه برسه به

بقیه!

یعنی دلم میخواد جفت پا برم تو حلق این یابو

اخمامو تو هم کردم و گفتم: درست صحبت کن. عمت با خودش دعوا داره بی شعور

یه لبخند به آزاده زد و گفت: بفرمایین نگفتم؟

آزاده ی مردشور برده ام یه لبخند تحویلش داد و چیزی نگفت

دوست نامردتر از این پیدا نمیشه!

خواستم جواب اون اشکان گراز و بدم که یه دفعه سوپرمن وارد شد.

عه ببخشید همون پسره که صب دیدمش



سوپرمن: چه خبره اشکان؟؟؟ چیشده؟؟؟

درست حرفی که خودم زدم و به خودم پس داد و رو به سوپرمن گفت: از این دلک

بپرس

دوستان این الان با من بود؟ نه بامن بود؟

دوستاش که از شدت خنده آسفالت گاز میزدن یاسمن و بهارم که اصن درموردشون نگم بهتره. این آزاده خاک بر سرم که اصلا تو باغ نبود.

سوپرمن نگاهشو از اون اشکان شپش گرفت و به من نگاه کرد که یه دفعه چشاش چارتا شد.

_عه شمایی؟؟؟

اشکان یه پوزخند زد و گفت: به پس آشنا از آب در اومدین خب داداش دوشیزه رو معرفی نمیکنی؟؟

-خفه شو اشکان چرت و پرت نگو

-چرت و پرت چیه؟ خودت الان گفتی ک

پریدم وسط حرفش و گفتم: آره اصلا همو میشناسیم به توجه؟؟؟ یه پوزخند زدم و ادامه دادم فک کنم از فضولی کردن تو کار مردم خیلی خوشت میاد نه؟؟

-آره از فضولی کردن تو کار مردم خیلی خوشم میاد مخصوصا

با دادی که سوپرمن زد حرفش نصفه موند

-اشکاننن گفتم خفه شو

بعدم رو به من کرد و با جدیت گفت: خانوم شمام تمومش کن

_تقصیر من چیه آقا؟؟ مقصر ایشونن که به روی خودشونم نمیارن

اشکان: عه من به روی خودم نمیارم؟ میخوای



سوپرمن: اشکان یه کلمه دیگه حرف بزنی من

اشکان: نه کوروش وایستا ببینم این دوشیزه محترم چی تند تند واسه خودش بلغور

میکنه

آهاااا. پ اسمش کوروشه میمردی زودتر میگفتی سه ساعته دارم میگم سوپرمن!

آزاده پرید وسط بحث شونو گفت: آقا اشکان بس کنین لطفا، رفتارتون اصلا درست

نیست

چه عجب بالاخره پشتیم در اومد. جلبک سه ساعته داره نگاه میکنه تازه یادش افتاده

از من دفاع کنه

ای مردشورتو ببرن آزاده

اشکان رو به آزاده کرد و گفت: باشه فقط بخاطر شما وگرنه میدونستم

پریدم وسط حرفش و گفتم: میدونستی که چی؟؟؟ ها میدونستی که چی؟؟؟

یاسمن دستم و کشید و گفت: ولش کن مریم بیا بریم

دستش و پس زدم

-نه یاسی وایستا ببینم چی میگه؟ فکر کرده چون دخترم نمیتونم از خودم دفاع کنم

اشکان: آره دقیقا دفاع کن از خودت ببینم چه جوری دفاع میکنی؟

یکی از دوستاشون دست اشکان و کشید

-اشکان بس کن داری بیش از حد تند میری اینا که کاری به ما نداشتن همش

تقصیر توئه!.. تو شروع کردی پس توام باید معذرت بخوای

اشکان: هه.. کی؟ من معذرت بخوام؟ اونم از این؟؟؟

دیگه خونم به جوش اومده یعنی دارم منفجر میشم



کفشمو از پام در آوردم و با پاشنه ده سانتی خیلی خوشگلش...ریکس و شیک
کوبیدم تو سر این یابو...بخور!!!

-هی هیچی نمیگم پرو تر میشه...از خودت خجالت نمیکشی؟ واقعا واسه جامعمون
متاسفم که انگلایی مٹ تو، توش ول میچرخن

دستش و درست همون جایی که با پاشنه خوشگل کفشم سوراخش کرده بودم
گذاشت و با عصبانیت زل زد تو چشمام...

یا خدا این چرا همچین شد؟

سریع نگاهمو ازش گرفتم و کفشمو پوشیدم، روبه بچه ها گفتم: بهتره بریم

یه پشت چشم واسه اون اشکان خاک برسر اومدم و همراه بچه ها به طرف ترن راه
افتادیم...

یاسمن: ایول مری خوب شستیش پهنش کردی رو بند مخصوصا با اون کفشت

آزاده: آره...حسابی قهوه ایش کرد...الان من چیکار کنم؟ با گندی که این مری
جونتون زد دیگه محاله دور و برمون بپلکه

من: به جهنم نیلکید که نیلکید لیاقت نداره

بهار: بچه ها وایستین اونجا رو...اونام دارن میان ترن

آزاده: آخ جان...آخ جان...آخ جان

یه پس گردنی بهش زدم

-درد آخ جان دارم بهت میگم آزاده محلش دادی ندادیا...

-نوچ شرمنده عشقم همیشه بچه باحالیه

خواستم جوابش و بدم که بهار با زاری گفت: بچه ها منم میخوام پیام ترن

برگشتم طرفش

-جاااااان؟ کجا میخوای بیای؟



-ترن دیگه ایکیو سان

-مگه نمیترسیدی؟

-الان که اونام میان نه

خدایا

اینام دوستن من دارم؟ نه یعنی دوستن؟ آخرش اینا منو از راه بدر نکن خیلی
کاره!..میگین نه؟! حالا بینین کی گفتم

بلیتم و دستش دادم

-بیا تو بجای من برو...من اصلا حوصله بحث و کل کل با اون وزغ و ندارم

پرید بغلم

-عاشقتم مری ع—اشق

-خیله خوب بابا فهمیدم حالا ولم کن گردنمو شکستی دیونه

آزاده و بچه ها به طرف ترن رفتن منم رو یکی از نمیکتایی که همون نزدیکی بود
نشستم.

داشتم به چرخ و فلک نگاه میکردم که

-بخشید میتونم اینجا بشینم؟

بعله ! فکر کردین کیه؟ سوپرمن خودمونه دیگه

-بفرمایین

نشست

-میگم دوستاتون کجان؟ چرا تنهایی؟



چه سوالیه آخه؟ واقعا کوره ها کورخوبه خودش دید با دوستاش رفتن ترن باز سوال

میپرسه

انگشتامو توهم قلاب کردم و گفتم: دوستام رفتن ترن ولی من به دلایلی باهاشون

نرفتم شما چرا تنهایی؟

-دوستای منم رفتن ترن ولی منم به دلایلی باهاشون نرفتم!

با جدیت بهش نگاه کردم

-مسخره می کنین؟؟

-نه خانوم مسخره چیه؟ جدی میگم

یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم: کاملاً مشخصه

-ناراحت شدین؟

-نه مگه بچه ام؟

-آهان میدونین چیه؟ بخاطر این گفتم البته دور از جون شما دخترا خیلی لوسن

در کمال خونسردی یه لبخند ملیح تحویلش دادم

-پسرام خیلی دلکن خودشیفته

یه دفعه چشاش چارتا شد

-من واقعا خودشیفتم؟

تا حالا کسی بهم نگفته بود خودشیفته ای همه میگن مغرورم

یه ابرومو بالا دادم و گفتم: مغرورم هستین کاملاً مشخصه!

-به قول خودت مسخره میکنی؟

-نه جدی میگم!

-البته شمام خیلی مغرور و لجبازی کلا دخترا رو میگم ها



-میگم جمع ببندین بهتر نیست؟ توجه کنین کم کم دارم اول شخص میشم!!
 یه لبخند ژکوند زد وگفت: آهان بله راست میگین شما خیلی ریز بین هستین
 -میگم هندونه ها خیلی سنگین
 -بذارین زمین خسته میشین
 وای ماما زبون که نیست؟؟؟ هرچی میگم دو برابرشو تحویل میده کلیپاسه
 -مسخره میکنین؟
 -نگا من تعریف میکنم شما بگو مسخره بعد به من میگی خودشیفته ای
 -میگم اول شخص شدم رفت
 -من راحتم شمام راحت باش
 -عه؟؟؟ اولم راحت بودین؟
 -من کلا راحتم
 یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم: از خود راضی
 -میگم چیز دیگه ام هست بگین!
 خندیدم
 -نه فعلا تا همین جا داشته باشین ببینم چیز دیگه ام دستگیرم میشه یانه؟؟!!
 خندید
 -ایشالله که بشه یا میخواین خودم کمکتون کنم؟
 بچه پرو رو می بینین خداییش فکرشم نمیکردم همچین جلبکی باشه
 یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم: لازم نکرده چه زودم پسر خاله میشه



-ناراحت شدین؟

-آره بس که پرو تشریف دارین

یه دفعه دوباره چشاش چارتا شد.وا؟ من چرا هرچی میگم این چشاش چارتا میشه؟

-من واقعا پروام؟ تا حالا کسی جرئت نکرده با من اینجوری حرف بزنه

-من میزنم

نگاهمو ازش گرفتم و به چرخ و فلک که رو به روم بود خیره شدم

چند ثانیه سکوت بینمون برقرار بود که گفت:میگم شما دانشگاه میرین؟

-نع امروز کنکور دادم

-آهان پس امروز که با هم برخورد کردیم از جلسه کنکور برمیگشتین؟؟

یکی نیست بگه به توجه آخه؟

-آره از جلسه کنکور برمیگشتم

-حالا چه رشته ای میخواین بخونین؟

-بستگی داره چی قبول بشم.شما چی؟شما دانشگاه میرین؟

-آره

-پس شرکتی که صب ازش حرف زدین دروغ گفتین؟

با جدیت نگام کرد

یا امام زاده بیژن...چی شد یه دفعه؟

-نه خانوم دروغم چیه؟؟

-آهان.ببخشیدچرا میزنین آدم رو؟؟؟

با همون حالت جدیش گفت:من دست رو خانوم بلند نمیکنم



شالمو رو سر مرتب کردم و گفتم: شما چه رشته ای میخوانین؟

-مهندسی عمران

سرمو به نشونه ی اوکی تکون دادم تو همین لحظه ام بچه ها از ترن اومدن. البته به همراه دوستای این خودشیفته ای خاک توسر بی کفایتشون کنم!! آدم نمیشن اینا به همین سادگی مخشون و زدن رفت. حیف اون همه نصیحت من حیف

-دوستاتون اومدن

-آره

از جاش بلند شد

-خب بهتره بریم پیششون چون اگه منو شما تاصبحم اینجا بشینیم محاله اونا سراغی از ما بگیرن!

-شما برین من اصلا حوصله بحث با دوستتون و ندارم

-اون دوستم نیست! داداشمه

چشام چارتا شد اندازه چشای وزغ. دهنم باز موند اندازه دهن اسب آبی. حالا تصور کنین داشتم با این قیافه نگاه میکردم.

-داداشته؟؟

-آره داداشمه، چرا تعجب کردی؟

-چون چون خیلی باهم فرق دارین! اون و که معذرت میخوام همیشه آدم حسابش کرد، خیلی بی شخصیت و بی شعوره ولی شما برعکس

خندید

-در بی شخصیتیش که شکی نیست چون خودمم باهاش مشکل دارم. حالا پاشین

بریم



-نه مستر شما برین من واقعا حوصله دعوا ندارم

اوه اوه چی گفتم؟ مستر

دیکشنریم تو حلقتون

-مستر چیه خانوم؟ کوروش

خندیدم و گفتم:نه من با مستر راحتترم

-نه نه اصلا گفتم کوروش

عاقا اصن تو حاله بگم مستر چه گیری داده

از جام بلند شدم و گفتم:وقتی میگم پرو تشریف داری یعنی پرو تشریف داری

-مگه چی گفتم؟

کیفمو رو شونه ام جا به جا کردم و بدون اینکه جوابش و بدم به سمت بچه ها

حرکت کردم...اونم همراهم راه افتاد

-میگم نگفتین؟!

-چی و نگفتم؟

-اینکه چرا پروام؟

با بی خیالی گفتم:پرویی دلیل میخواد؟

-اره هر چیزی واسه خودش دلیلی داره خانوم

چی میگفتم بهش خوب؟؟ترجیح دادم چیزی نگم نگاهمو ازش گرفتم و به راهم

ادامه دادم.آزاده پشت به من کنار اشکان وایستاده بود.

با دستم محکم به پشتش ضربه زدم و گفتم:خوش گذشت؟

خواست جوابمو بده که این اشکان گراز مٹ لنگ کفش پرید وسط حرفش و

گفت:جای شما خالی



با جدیت نگاهش کردم

-کی باتو بود وزغ؟؟؟

اشکان: الان به من گفתי وزغ؟؟

-همون وزغم حیفه که بهت بگم لیاقت همونم نداری

اشکان: کوروش یه چیز به این بگو وگرنه میدونم-

پریدم وسط حرفش

-میدونی که چی؟؟؟ها میدونی که چی؟؟؟

کوروش اومد وسط منو اشکان وایستاد

-اشکان بس کن. بعدم رو به من کرد شمام اینقدر کش نده تمومش کن

-من کش میدم یا این داداش نسبتا محترمت؟ همش تقصیر اینه وگرنه مرض ندارم

بیخودی بحث کنم

اشکان: هه خانوم نسبتا محترم یعنی اصلا تقصیر تو نیست؟؟؟

پوووووف شیطونه میگه برم... نوچ این گاومیش دهن منو به فحشای +۱۸ باز نکنه

هیچ کی نمیتونه باز کنه

یه پشت چشم واسه اون گاومیش اومدم که یکی از دوستاشون گفت: چقدر بحث

میکنی؟؟؟ از این به بعد بیشتر هو میبینیم اگه قرار باشه هر دفعه اینجوری کنین که

بیرون رفتن و کوفت همه میکنین پس بهتره باهم کنار بیاین.

اشکان: هه من کنار پیام اونم با این؟ حرفا میزنی مهران

منم ساکت نمودمو گفتم: اعتماد به نفس و برو من تو رو پشه ام حساب نمیکنم چه

برسه به آدم که بخوام باهات، کنارم پیام

اشکان: تو خیل-



با صدای رعد و برقی که اومد حرفش نصفه موند

یاسمن: فکر کنم میخواد بارون بیاد

مهران: آره. خدا رو شکر چه بهتر بذار بیاد سرسام گرفتم از دست این دوتا لاقل با

صدای رعد و برق خفه شدن

با این حرفش همه خندیدن بدون اینکه توجهی به جمع بکنم به سمت یکی از

الاجیقایی که اون اطراف بود رفتم

صدای قدمای یه نفر و پشت سرم شنیدم ولی توجهی نکردم

نم نم بارون آروم آروم شروع کرد روی زمین به باریدن

-هوای بارونی

عاشق این هوام

-بارون و دوست دارین؟

یا بسم... این دیگه کی بود؟ اینجا جن داره آیا

برگشتم پشت سرمو نگاه کردم

نمیدونم چرا من هر جا میرم این مژگن ظاهر میشه!!

به قدمهای سرعت بخشید و هم قدمم شد

-منم مثل شما بارون و خیلی دوست دارم

رو یکی از نیمکتایی که تو الاجیق بود نشستم.

این خودشیفته ام اومد دقیقا رو به روم نشست

-من بابت رفتار اشکان واقعا نمیدونم چی بگم؟..واقعا نمیدونم چه جوری معذرت

بخوام...من...



پریدم وسط حرفش و گفتم: چرا شما معذرت میخواین؟ کسی که باید معذرت بخواد
اونه نه شما.. بعدشم توجه کنین از وقتی همو دیدیم همش در حال معذرت خواهی هستین

-خب چون مقصرم

-نه...نه...اصلا...این چه حرفیه؟

یه لبخند ملیح زد و چیزی نگفت.

منم یه لبخند ملیح زدم و گفتم: شما چرا پیش دوستاتون نموندین؟

نفسش و پر صدا بیرون داد

-چون حوصله مسخره بازباشون و ندارم!

توجه کنین!!! تا چند لحظه پیش حوصله شونو داشت. بچم یه دفعه بی حوصله شد

تو چشمات نگاه کردم و گفتم: آره حق دارین واقعا مسخرن!...اگه راستش و بگم

شما پسرا همتون مسخره این.

یه لبخند ژکوند زد و گفت: یه بلا نسبتی چیزی...راست میای میگی مسخره ای

-راست میگم...انگار از دماغ فیل افتاده خودشیفته

خندید

-خیلی ممنون نظر لطفته امروز خودشیفته شدم، از خود راضی، مغرور، آهان

پرووو...

-راست گفتم چون یه نقطه مثبت نداری...آها...چرا یکی هست تنها نقطه مثبتت

اینه که شخصیت داری

-آره، میدونم من آدم باشخصیتیم

موهامو از روی پیشونیم کنار زدم و گفتم: ضاحرا جنبه تعریفم نداری. بی جنبه

یه دفعه دوباره چشاش چارتا شد



خدا گواهی قیافش دست کمی از این نداشت

-مگه چی گفتم که بی جنبم؟

-هیچی ولش کنین مهم نیست

-نه بگین باید بدونم

-گفتم که مهم نیست

خواست حرفی بزنه که با صدای گوشیم حرفش و خورد

گوشی مو از تو کیفم در آوردم...مامانم بود...دکمه پاسخ و لمس کردم

-الو سلام مامان

-سلام مادر کی میای خونه؟

-میام فعلا که می بینین بارون میاد...بند اومد چشم

-چه ربطی به بارون داره؟ پیاده که نمیای

خندیدم و گفتم: چرا برعکس باید تا یه جایی پیاده بیام.

-وا؟ مگه آزاده نیست؟

-هعی...دلت خوشه مامان...آزاده کجا بود؟؟؟ معلوم نیست کدوم گوری رفته

-باشه پس سعی کن زود برگردی مواظب خودتم باش

-چشم

-خدافضا

-خدافضا

گوشی و قطع کردم و گذاشتم تو کیفم که با صدای سوپرمن...عه..ببخشید کوروش

سرمو بالا آوردم



-ببخشید

منتظر نگاهش کردم

-اگه مامانتون خیلی نگرانن من میتونم برسونمتون

اومای گاد همین مونده توی خودشیفته منو برسونی

-نه خیلی ممنون بارون شدتش کم شه خودم میرم مزاحم شما نمیشم

-نه...نه...اصلا...چه مزاحمتی؟ خودمم میخوام برگردم..شما رو هم میرسونم

آخی چه پسر خوبی

حیفه دلشو بشکنم

از جام بلند شدم و گفتم:باشه...اگه خودتونم قصد برگشتن دارین باهاتون میام

اونم بلند شد...همراهش راه افتادم کنار یه هیوندای مشکی وایستاد

آدرس خونه رو بهش دادم و راه افتاد...تو راه نه من حرف زدم نه اون...نمیدونم

چقدر گذشت که رسید.

تشکر کردم، در ماشین و باز کردم و پیاده شدم.

هنوز قدم از قدم برنداشته بودم که صدام کرد

-مریم خانوم

برگشتم

از ماشین پیاده شد اومد رو به روم وایستاد

-بازم بابت رفتار اشکان معذرت میخوام...بعدم یه کارت از تو جیب کتتش در آورد

گرفت رو به روم.

توجه کنین خیلی شیک داره شماره میده

-این کارت منه، هر مشکلی که واستون پیش اومد میتونین رو کمک من به عنوان یه دوست حساب کنین.

آره ارواح خاک عمت دوست

دلم نیومد دلش و بشکنم. خب چیکار کنم؟ کی دلش میاد دل بچه به این ماهی و بشکنه؟ من یکی که دلم نمیاد شما رو نمیدونم؟

کارتش و از دستش گرفتم و گفتم: حتما... بازم بابت اینکه منو رسوندین ممنونم

-خواهش میکنم کاری نکردم

یه لبخند گشاد زدم و ازش فاصله گرفتم. دستمو روی زنگ گذاشتم و فشارش دادم. هنوز وایستاده بود.

-نمیخوایین برین؟ خیس میشین ها

-ها... چرا داشتم میرفتم

تو همین لحظه ام صدای مامانم از پشت آیفون اومد

-کیه؟

-بازکن مامان منم

-باز نمیکنم بزغاله... تا یکم پشت در بمونی آدم شی وقتی میگم زود بیای باید زود

بیای

بزغاله نبودم که به لطف مامانم بزغاله ام شدم... یعنی مامان من با این ابراز

احساساتش آبروی منو جلوی این کلپاسه نبره خیلی کاره

-باز کن مامان بذار پیام خونه باهم حرف میزنیم

-لازم نکرده بیای خونه جات همون پشت در عالیه

این و گفت و شپلق گوشی آیفون و گذاشت



خداییش این مامانه من دارم؟ نه شما بگین مامانه؟؟؟
 با صدای خنده اون کوروش شلغم بطرفش برگشتم و گفتم: هه..هه...خوش خنده
 بهتر نیست بجای گوش دادن به حرف دیگران بری؟
 همین طور که میخندید گفت: داشتم می رفتم دیدم بحث خیلی داغه گفتم بمونم
 ببینم تهش چی میشه
 با جدیت نگاهش کردم
 -میخوای بدونی تهش چی میشه دیگه نه؟؟؟
 -معلومه

کفشم و از پام در آوردم و به سمتش رفتم و گفتم: تهش اینه که اگه نری یه دونه از
 اون ضربه هایی که با پاشنه خوشگل کفشم تو سر اون داداش بی شعورت زدم تو سر توام
 میزنم

همین طور که به سمت ماشینش می رفت گفت: باشه...باشه رفتم ولی چیف شد
 خیلی دلم میخواست ببینم تهش

نذاشتم حرفش و تموم کنه و کفشم و پرت کردم طرفش. چغندر شانس آورد جا
 خالی داد

-بیا اینم تهش...اگه تا یه دقیقه دیگه نری تضمینی نمیکنم که این یکی رو تو سرت
 نکوبم

خندید و کفشم از روی زمین برداشت، گازش و گرفت رفت.

دنبالش دویدم و داد زدم: کفشمو کجا میبری دیونه

کوروش



از آینه بغل ماشین نگاهش کردم هنوز وسط کوچه ایستاده
 دختره ی دیونه... برخلاف ظاهر آرومی که داره خیلی شر و لجبازه
 نه به اون برخورد اول صبحیش نه به این کفش پرت کردن و فحش دادنش. در کل
 میشه گفت تعادل روانی نداره
 میشه گفت خودمم تعادل روانی ندارم

اصلا باورم نمیشه من نشستم با یه دختر اینجور صحبت کردم من؟ کوروش
 مغرور؟ کسی که جواب دخترا رو نمیداد با یه دختر کل کل کردم ولی این دختر با تمام
 دخترایی که دیدم فرق داشت همه دخترا سمت من میومدن و من محلشون نمیدادم اما من
 رفتم سمت این دختره اوه اوه اوه من حتی ازش معذرت خواهی هم کردم نه یه بار نه دو بار
 صد بار یعنی خاک تو سر من

پوووف خدا... من احمق چرا کفشش رو با خودم اوردم؟
 معلوم نیست چه مرگم شده، به این میگن خود درگیری
 ولش اصن تقصیره خودش بود، میخواست دست رومن بلند کنه اونم یه دختر، از
 مادر زاییده نشده کسی که بخواد دست رو کوروش بلندکنه

در و با ریموت باز کردم و وارد حیاط شدم
 ماشین و یه گوشه پارک کردم و در خونه رو باز کردم
 وارد خونه که شدم دیدم اشکان داره با تلفن حرف میزنه. همون موقع اونم نگام کرد
 به سمت پله ها رفتم برم تو اتاقم که گفت
 _صبر کن کوروش

من دیگه باید قطع کنم فدات عزیزم خدافظ
 معلوم نیست با کدوم الاغی حرف میزنه؟

به سمتش رفتم

_ او هوک!!! با کی حرف میزدی که قربون صدقشم میرفتی؟؟ خاک تو سرت اشکان

_ ها؟ کی؟ چی؟ من؟ قربون صدقه چیه دیگه؟ حالت خوبه؟

_ خر خودتی بچه

_ ببند در دهن تو... بگو ببینم تو یهو کجا غیبت زد؟؟ هان؟؟ هم تو غیبت زد هم اون

دختره بی شعور مریم

_ اولاً که تو بیشعور تر از اونی هرچی از دهن در اومد بارش کردی دوما شعور

داشته باش درست حرف بزن سوما به تو چه؟؟؟

_ درد و به توجه هرچی بهش گفتم حقش بود

_ اشکان باورکن امشب به اندازه ی کافی کل کل کردم تو دیگه شروع نکن

این و گفتم و بی حوصله به طرف اتاقم رفتم.

بعد از عوض کردن لباسام رو تخت دراز کشیدم دستم و گذاشتم رو چشمام و سعی

کردم بخوابم. کم کم داشت چشمام گرم میشد که با صدای نکره گوشیم سر جام سیخ

نشستم

مریم

کلافه دستم و رو زنگ نگه داشتم و بی وقفه زنگ میزدم. حسابی خیس شده بودم

حالا اگه مامانم این در وامونده رو باز کرد!!

-چته وحشی؟؟..چه خبرته؟؟ زنگ و سوزندی!!

دوستان دقت کنین به لطف مامانم وحشیم شدم



-باز کن مامان...ده دقیقه ست پشت درم بخدا خیس شدم
 -حقته بیشتر از اینا باید پشت در بمونی.ولی چون حوصله نعش کشی و ندارم
 میذارم بیای تو
 این و گفت و در و باز کرد
 وارد حیاط که شدم مامانم آماده باش جلوی در خونه وایستاده بود
 خدایا خود خدا من میدونم این نقشه قتل منو کشیده
 یه لبخند گشاد زدم و گفتم:بهبهههه سلام به مامان خوشگل خودم
 -سلام و مرگ این چه وضعشه؟؟
 -ها؟! بخدا همش تقصیر اون آزاده مردشور برده بود دوگرنه زود می اومدم خونه
 به کفشم اشاره کرد
 -اینو میگم
 کو لنگ دیگش؟؟؟
 سرمو خاروندم و گفتم:آهااان این و میگین؟! یه روانی دزدیدش
 -که دزدیدنش ها؟؟؟ بعدم یکی محکم زد پس کلم...آخه کدوم آدم عاقلی میاد یه
 لنگ کفش بدزده؟؟؟ بگو گمش کردم نمیخوام آبروی خودمو ببرم
 -نه مادر من گم کردن چی؟ بخدا دزدیدنش همین جلو در خونه خودمونم دزدیدنش
 -بیا برو کم چرت و پرت تحویلیم بده!
 -نگا مامان من دارم تو عمرم برای اولین بار راستش و میگم شما بگو چرت و پرت
 خوب وقتی راستش و میگم باور نمیکنی که
 -مریم بیا برو تا...



پریدم وسط حرفش و گفتم: باشه بابا رفتم. چرا عصبی میشی؟؟ حیف این اعصاب
نازنین نیست که خط خطیش میکنی؟

کفشم و از پام در آوردم و شوتش کردم تو جا کفشی

یه سلام بلند و بالا به بابام دادم و رفتم تو اتاقم

لباس خیسمو با یه تیشرت طوسی و عوض کردم و شیرجه زدم رو تخت

چه روزی بود امروز!!! اون از اول صبحی که اونجوری با اون شلغم آبپز برخورد
کردم. اینم از امشب که با داداش گاومیشش دعوا کردم اینم از این آخر شبی که کفش
نازنینم و برداشت برد

در کل امروزم همش با این سوپرمن گذشت

پسره ی کرفس یکی نیست بگه اون کفش وامونده رو کجا میبری؟؟؟

حالا کاش از کفشم بدم میومد

یعنی اگه دستم بهش برسه یک پدری ازش در بیارم حالش جا بیاد

آخخ کاش میزدم تو اون سر کچلش

کااااااش

آه...من چرا دارم حرص میخورم؟؟؟ اون موقع که باید این کار و میکردم نکردم الان
دارم مٹ همین اسکلا حرص میخورم

یکم تو جام غلط زدم بلکه خوابم بیره که یه دفعه یاد اون کارتی که بهم داد افتادم

آها...خودشه الان بهت میگم عاقبت دزدیدن کفش مردم یعنی چی؟

سریع جهش زدم و کارت و از تو جیب مانتوم در آوردم.

شرکت نوآوران



یه سری چرت و پرت درباره ی شرکت و اینجور چیزا نوشته، بود که حوصله ی تعریف

ندارم

تهشم نوشته بود

مدیریت: حسامی

جان؟؟

مدیریت حسامی؟؟؟

اصن چه میدونم شاید تشابه فامیلی باشه.

سریع شمارش و سیو کردم

الان بهت نشون میدم نتیجه دزدین کفش مردم یعنی چی؟؟

فوری یه اس نوشتم

-آهای خجالت نمیکشی کفش مردم و می دزدی؟؟؟ خودت رفتی گورت و گم کردی

به جهنمممم. کفشم و چرا با خودت بردی؟؟؟ بهت گفته باشم من اون کفشمو خیلی دوست

دارم پشش آوردی که آوردی وگرنه میام اون شرکتت و رو سرت خراب میکنم

تهشم نوشتم

خودشیفته بی خاصیت

بعد از چند ثانیه نوشت

-اولا سلام.دوما یه کفش بود طلا جواهر نبود که میگی دزدیدیش!! بعدشم حالا

اینقدر دوشش داری محاله پشش بدم. پرخاشگر بی خاصیت

این الان دقیقا به من چی گفت؟؟؟



نوشتم: عه که پشش نمیدی؟ فردا که اومدم شرکتت آبروتو بردم اون وقت میفهمی!
-فردا جمعست مادمازل بعدشم اصلا در شان یه خانوم نیست که انقدر پرخاشگر و
عصبی باشه فحشاتم که بماند

دوستان من پرخاشگرم؟؟؟ من عصییم؟؟؟ اصلا به این چغندر چه ربطی داره؟؟!!
جلبک خیلی شیک داره شخصیت نازنینمو ترور میکنه

-هرچی هستم یه آدم مغرور و از خود راضی و خودشیفته نیستم که دیگران و
ترور شخصیتی کنم

-به قول خودت ترور شخصیتی میکنی؟

-کپی نکن لطفا!!! من رو کپی کردن حرفام حساسم

دلک از این استیکرای خنده فرستاد.

آخه شما بگین کجای حرف من خنده داشت؟؟؟ کجاش؟؟؟

میگم پسرا دلکن قبول کنین!

-هه هه خوش خنده کفشمو آوردی که هیچ نیاوردی خدا به دادت برسه منو مٹ اول
صبحی آروم نبین اونجام دلم میخواست بزنم لهت کنم. ولی چون خودم مقصر بودم کوتاه
اومدم الان فرق میکنه پس هوای خودتو داشته باش آقای خودشیفته

-توام منو اینجور نبین خانوم پرخاشگر. فکر نکن مٹ اول صبحی کوتاه میام آخه
کدوم آدم عاقلی با چشمای بسته اونم سر به هوا راه میره که تو دومیش باشی؟؟؟

می ببینین؟؟؟

رسما داره بهم میگه کودن

-اینش دیگه به تو هیچ ربطی پیدا نمیکنه

بعد از چند ثانیه نوشت



-میگم من خیلی خوابم میاد اصلا حوصله بحث و حرف زدن ندارم کفشتم دیدی
پشت گوشت و دیدی شب خوش خانوم پرخاشگر

-خیله خوب که کفشمو دیدم پشت گوشمو بینم بهت نشون میدم حالا ببین .شب
توام خوش آقای خودشیفته

این و نوشتم و ارسالش کردم.گوشی و پرت کردم رو تخت

پسره ی اورانگوتان،بزغاله،اختاپوس...اصلا...اصلا پسره ی باغ وحش

با خودش فکر کرده کیه؟؟ که اینجوری بامن حرف میزنه؟؟ واقعا مغروره خودشیفته
ی بدبخت!! دلم میخواد جفت پا برم تو حلقش

****کورش****

تو رو خدا ببین چی نوشته؟؟

دختره ی پرخاشگر یه کفش بود حالا این کولی بازیا چیه در میاره؟؟؟خداییش دارم
شک میکنم این همون دخترست که صبح دیدمش اون کجا و این گودزیلا کجا!!!

اصلا من چرا دارم به این هویج فکر میکنم؟؟؟

اعصابم خورد شد اصلا ولش کن.

سرمو گذاشتم رو بالشت که کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد

نور خورشید مستقیم میخورد توی چشمم.آه باز پرده رو نکشیدم...بالشتمو گذاشتم
رو سرم تا خوابم ببره چند دقیقه گذشت...ولی کو؟؟؟؟ از جام بلند شدم و اتاق زدم بیرون

بعد از شستن دست و صورتم رفتم تو آشپزخونه

-سلام مامان



-سلام پسر صبح بخیر

یه تیکه نون برداشتم و گذاشتم تو دهنم

-اشکان گور به گوری کجاست؟؟؟

-پشت سرتم برادر

برگشتم

-عه اینجا بودی؟

اشکان: نه اونجام حیف که اول صبحی حوصله بحث ندارم وگرنه حالت و میگرفتم. دیشب خوب در رفتی... انگار نه انگار داشتم باهات حرف میزدم

-عه...عه تو که کینه ای نبودی گلابی!!

-گلابی هفت جدوآبادته

-هفت جدوآباد من جد و آباد تو هم محسوب میشه ها

-به جهنم

_باز چته تونه شما دوتا؟؟؟؟

بزنین بکشین همو

برگشتم سمت بابام

-سلام

بابام: عیلک سلام... بشینین صبحونتون و بخورین یکم خون به اون مغزای معیوبتون

برسه اینقدر پاچه همو نگیرین

مامانم: دستت درد نکنه کجای بچه هام معیوبه؟؟؟



-همه جاشون خانومم

اشکان: خیلی ممنون بابا دستت درد نکنه معیوب نبودیم که معیوبم شدیم

بابام: شما دوتا از بدو تولد معیوب بودین فرزندم

بعدم نشست پشت میز و رو به مامانم گفت: نسترن یادم رفت دیشب بهت بگم

امشب شام دعوتیم

مامانم: وا؟؟؟ کجا؟؟؟

-یکی از شریکای جدید من و شهرام آدم خوبیه آقای مَلکی. خیلی اصرار کرد گفت با

خانواده تشریف بیارین تا خانواده هام باهم آشناشن

-آهان باشه پس امروز من برم خرید یه چیزی بخرم دست خالی نریم زشته

بابام: آره..حتما همین کار و کن

اشکان: اووووووف...من که حوصله اینجوری مهمونیا رو ندارم. شماها برین خوش

بگذره

من: دقیقا منم همینطور منم نمیام

بابام: شماها خیلی غلط میکنین همین که گفتم همه باهم میریم

مامانم خندید و سرش و تکون داد

اشکان آروم تو گوشم گفت: کوروش تو الان فهمیدی چی شد؟؟؟

-هان؟؟؟ نه؟؟؟ یعنی آره باید بریم دیگه چاره ای نیست

بعد صبحونه از مامان تشکر کردم رفتم تو اتاقم سر تخت ولو شدم حالا چیکار کنم

حوصلم سر نره اوم بزار به این دختره پیام بدم..نه..نه... الان میگه چقدر خودشو سبک

میکنه

_ ای ذلیل مرده ها خفه شین الهی ... خو کوروش یا تو برو بالا یا اون اشکان بیاد
 پایین چرا اینقدر داد میزنین؟؟ انگار شدن مٹ سگ هی واق واق میکنن
 بسم الله سگ هم که حساب شدیم امروز کلا این ننه بابای گرمی ما حوصله ندارن
 اشکان از پله ها اومد پایین

اشکان: هوی الاغ بچه ها گفتن ساعت ۱۲ دربند باشیم

از جام بلند شدم و رفتم لباسامو عوض کردم و یه دوش با عطرم گرفتمو ساعتمو
 بستم به مچ دستم.. سوییچا رو برداشتم و تا از اتاقم اومدم بیرون اشکانم همزمان بامن از
 اتاقش اومد بیرون. از مامان خدافظی کردیم که بابا گفت:

_ ساعت ۷ خونه باشین که تا ۸:۳۰ بریم فقط وای بحالتونه بیچونین

خندیدم و گفتم: نه پدر من پیچوندن چی؟ میایم

بابام: به هرحال از من گفتن بود

اشکان: اوکی، حله بابا

از خونه اومدیم بیرون به سمت دربند راه افتادیم

مریم

آخخ مردم از خستگی از صبح مامان گرمی داره مٹ خر ازم کار میکشه

وقتی میگم سر راهیم قبول کنین!

_ مامان همه ی پذیرایی رو جارو زدم

_ خب وظیفه بود.

_ الان این به جای دستت درد نکنه بود؟ یعنی خیلی به من لطف داری ممنون



_ خواهش میکنم دلبندم. حالا بجای وراجی بیا برو حموم الاناست مهمونا برس
رفتیم تو اتاقم و حولمو برداشتم رفتم تو حموم بعد از بیست دقیقه اومدم بیرون تو
همین لحظه گوشیم زنگ خورد پریدم رو تخت دیدم نوشته آزاده
_ بههه آزاده خانوم از این ورا؟؟
_ مرررررض...میدونی از صبح تا حالا چند بار به گوشیت زنگ زدم بیشعور کدوم
گوری بودی؟؟؟
_ داشتم کمک مامانم میکردم
_ چیشد؟؟؟ تو؟؟ کمک؟؟ اون وقت واسه چی؟ نکنه خواستگار می خواد بیاد؟
_ خواستگار چی؟ مهمون داریم باز این حسامی اینا می خوان بیان
_ باز؟؟؟؟
_ آره اما این سری شدن دوتا برادرش و خانوادش هم میان
_ به به گل بود به سبزه نیز آراسته شد
_ اوف حالا واسه چی زنگ زده بودی؟
_ آها داشت یادم میرفت می خواستم پیام خونتون توام که میگی مهمون داریم آخه
مامان بابام امشب خونه نیستن مادر بزرگم حالش بد شده رفتن خونه اونا
_ چی چی و همیشه بیای خوبه تو بیشتر وقتایی که حسامی اینا اینجا بودن بودی پاشو
جمع کن بیا
_ آخه غریبه تریا هم میان
_ مرض یعنی می خوام من و با اون دختر چندششون تنها بزاری؟؟؟ پا میشی میای
من که حوصله اون دختر رو ندارم
_ باشه باشه تا یه ساعت دیگه اونجام
_ خوبه



پس فعلا

فعلا

رفتم جلو میز آرایشم نشستم موهامو سشوار کردم بعدم صافشون کردم و با کش بستمشون یه آرایش ملایم کردم یه تونیک طوسی پوشیدم و شلوار لی لوله تفنگیم و با یه شال مشکی طوسی هم سرم کردم. موهامم کج ریختم تو صورتم و یکم عطرم به خودم زدم باید جلوی اون افریته خوشگل باشم

تو همین لحظه صدای اف اف بلند شد

رفتم آیفون و نگاه کردم دیدم آزادس در و باز کردم منتظر موندم تا بیاد

مامانم: کی بود مریم؟

آزاده ی مردشوری

اها امشب می مونه؟؟؟

آره قراره شب هم بخوابه خونمون

باشه برو تعارفش کن بیاد

در و باز کردم و قیافه آزاده رو با نیش باز دیدم

نیشتو ببند

میدونی چیه؟؟ تو آدم نمیشی این به جای خوش آمد گوییده گراز

برو بابا تو که بیست چهار ساعت خدا رو اینجا پلاسی یعنی هر سری که میای باید

بهت خوش آمد بگم؟

مامان: مریم تو هنوز دم دری خوب بیا کنار بچه بیاد داخل علف زیر پاش سبز شد

یعنی تو آدم نمیشی

آزاده: یعنی.. ی مری.. م عاشق مامانتم

_هرهرهر گمشو بیا تو

رفتم تو اتاقم اونم پشت سرم اومد نشست رو تختم ،نگام کرد

_ها؟؟؟ چیه؟؟؟ خوشگل ندیدی؟

_خوشگل تا دلت بخواد هر روز دارم توی آینه میبینم

_یعنی اعتماد به سفت...

_مریم؟

_بنال

_من هنوز شک دارم مطمئنی امشب خواستگار نمیاد؟

_حالت خوبه؟خواستگار کجا بود؟

_آخه خوشگل کردی

_من کلا خوشگل خدایی هستم.راستی تو چرا وقتی اومدی نیشِت باز بود؟

_والله ای داشت یادم میرفت چندتا پسر خوشگل دیدم تو خیابون باید میدیدیشون

م...ث

پریدم وسط حرفش

_حتما مَث هلو

_نه بابا بیشتر مَث شفتالو

_آها پس همونه ذوق کردی و نیشِت باز بود

_آره

_کوفت

تو همین لحظه دوباره صدا اف اف بلند شد اوف مهمونا اومدن



_پاشو بریم پایین

_باش

رفتم پایین و جلو در پیش مامان بابام منتظر ورود باشکوهشون شدم.

بازار سلام و احوال پرسى به راه افتاد اول خود آقای حسامى همون آقا شهرام
خودمون وارد شد رسید به من و آزاده

_سلام دخترای گلم حالتون خوبه؟

_سلام خیلی خوش اومدين ممنون شما خوب هستين؟

آزاده: سلام شما خوب هستين؟

_ممنون منم خوبم شکر

و بعدش زنش اومد... زن خوبیه نه خیلی مهربونه نه خیلی مغروره ولی بعضی وقتا
رو اعصاب میره مثل اسكى و اينكه عاشق دخترشه وقتی از دخترش تعريف میکنه دلم
میخواد جفت پا برم تو حلق خودش و دخترش والا

_سلام عزیزم

_سلام مینو جون خوبی؟

_سلام خوش اومدين بفرماید

_||| آزاده جون خوبی؟

_ممنون به خوبی شما

و گوریل ترین آدم هم وارد شد...

با اون لبای پروتزش و دماغ عملیش و لنزهای توی چشمش و با فییبیس و
افاده...عوققق...کیسه تهوعم کجاست؟؟؟



من: سلام

آزاده: سلام بفرمایید

اون گوریل: خودم بلدم

یعنی کفتری شدم از دستش حتی به آزاده هم سلام نکرد!

بعدش یه مرد و یه زن دیگه هم وارد شدن فکر کنم همون داداش حسامیه و زنشه

مگه بچه ندارن با این سنشون؟ اصن چه میدونم بابا به من چه؟

آقای حسامی: سلام دخترم خوبی؟

_ سلام خوبم مچکر شما خوب هستین؟ بفرمایین

_ ممنون شما منو نمیشناسین من شهاب حسامی هستم

_ خوشبختم منم مریم هستم اینم دوستم آزادست

_ سلام دخترم خوبی شما؟

آزاده: ممنون خیلی خوش اومدین

بعدش زنش اومد

_ سلام عزیزم خوبی؟ ببخشید مزاحم شدیم من نسترن هستم

_ سلام به خوبی شما خیلی خوش آمدید منم مریم هستم و اینم دوستم آزاده

_ خوشبختم مریم جون از آشنایی شما هم خوشبختم آزاده جان

_ همچنین

و رفتن داخل...

آزاده: اوف تموم نمیشدن

من: اره بابا خوبه بچه نداشتن



آزاده: آره والا بیا بریم داخل

رفتیم تو سالن و مشغول پذیرایی شدیم و بعدش هم رفتیم نشستیم پیش مهمونای

محترم

یکم گذشت که بابا گفت:

_ آقا شهاب پس پسراتون کجان؟

||| پس پسر دارن؟؟؟

شهاب: خدمت میرسن یکم کار داشتن ولی گفتن خودشونو میرسونن آدرس رو

براشون فرستادم

بابام: آها قدمشون سر چشم

_ بزرگوارین

آزاده: وای مرررریم پسر دارن !!!

_ نیشتو ببند تا اسم پسر میاد نیشش باز میشه خجالت داره.. خجالت

_ وای نگو لاعقل بذار بختمونم باز شه

_ ببند در دهن تو آزاده

یه نیم ساعت گذشت که صدای اف اف بلند شد

فکر کنم پسرای دلکش اومدن... من مشغول ریختن سری دوم چایی ها

بودم، واسه همین مامان رفت در و باز کنه

صدای سلام احوال پرسى میومد منم دوتا چایی که ریخته بودم و بردم تو پذیرایی به

آقای حسامی تعارف کردم که گفت:

_ به پسرا بده اونا تازه اومدن



برگشتم پشت سرم و نگاه کردم تا به پسرای دلکش چایی تعارف کنم... یا حضرت
فیل... این خودشیفته اینجا چیکار کار میکنه؟؟؟ اون داداش گاو میش ام که هست!!

یه دفعه از دهنم پرید و گفتم: تو اینجا چیکار میکنی؟؟

اونم همزمان بامن پرسید

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟

با این حرفم همه به ما نگاه کردن.

حسامی یه لبخند مهو زد و گفت: دخترم تو کوروش و میشناسی؟؟؟

آب دهنم و قورت دادم و گفتم: بله تقریباً میشناسمشون

یه نگاه متفکرانه به من کرد یه نگاه به کوروش

غلط نکنم ذهنش داره منحرف میزنه.

یعنی این دوتا دلک پسرای آقای شهاب هستن؟؟

مامانم: شماها همو از کجا میشناسین؟؟؟

اوف حالا چی جواب مامانمو بدم؟؟ به کوروش و اشکان نگاه کردم که دیدم اونا هم

دارن دنبال جواب میگردن

که آزاده پرید وسط گفت:

تو شهربازی که بودیم مریم داشت بستنی می خورد که من قلقلکش دادم و

بستنیش افتاد رو لباس آقا اشکان و طبق معمول شروع یه کل کل شد.

سه تامون برگشتیم و با تعجب نگاه کردیم این چه جور تو یک دقیقه تونست دلیل

جور کنه؟ ماشاالله هوش

مامانم: آهان

رفتم چایی تعارف کردم بهشون دوتاشون به یه ممنون خالی اکتفا کردن. بعدش

رفتم نشستم پیش آزاده



آزاده آروم تو گوشم جوری که فقط من بشنوم گفتم: هوی مریم نگفته بودی اینا
قراره بیان

_ من اصلا خبر نداشتم اینا مهمونامونن خوبه خودتم دیدی تعجب کردم
_ ولی عجب شانسی داری کثافت هر وقت قرار بود اینا بیان به منم بگو پیام
خیلی باحال شد قرار بود امشب منو اشکان همو ببینیم که گفت مهمونی دعوتم باید
برم منم گفتم باید برم خونه مریم اینا

_ چی شد؟؟؟ شماها باهم قرار میزارین؟؟؟

_ هیس آروم همه فهمیدن نه بابا همین جوری دوست معمولی هستیم

_ آخی گوشای منم که مخملین... تو گفتی و منم باور کردم

یه تک خنده کردم و سرم رو برگردوندم که دیدم اشکان داره با چشمش آزاده رو
قورت میده

ا...وا خاک عالم این خجالت نمیکشه؟؟؟ شرم نمیکنه؟؟؟ حیام خوب چیزیه.

تو همین لحظه شمیم دختر حسامی و میگم بلند شدرفتن نشست رو مبل تکی بغل
کوروش و با صدای تو دماغیش گفت:

_ کوروش جونم چه خبر؟

یعنی قیافه من و آزاده اون لحظه دسته کمی از این استیکر نداشت

کوروش با یه نگاهی که ازش غرور می بارید خیلی سرد گفت:

_ خبری نیست که به تو مربوط باشه!

شمیم: وا؟؟ کوروش جون چرا اینجور میگی من که دوستت دارم

کوروش: به جهنم

با حرف مامانم مکالمشون نصفه موند



_بفرمایین شام

سر میز شام سکوت مطلق بر قرار بود، جز صدای بهم خوردن قاشق چنگال هیچ
صدای دیگه ای شنیده نمیشد

از اونجایی که مامانم بغل دستم نشسته بود آرام جوری که فقط خودم بشنوم
گفت: ورپریده تو پسر شهاب و از کجا میشناسی؟؟؟

لقمه ای که تو دهنم بود و قورت دادم و گفتم: همین دیشب یادته گفتم کفشمو
دزدیدن و شما باور نکردی؟؟؟ همین بزغاله کفش منو دزدید

یه چشم غره توپ واسم اومد

-کم دروغ بگو!! پسر به این گلی مگه بیکاره بیاد کفش بادمجونی مٹ تو رو
بدزده؟؟؟

دوستان دقت کنین!!!

این حلزون گل شد من بادمجون

-حالا شما باور نکن ولی من راستشو گفتم

دوباره چشم غره رفت

حالا همچین نگاه میکنه انگار این بوزینه چه تحفه ای هست

بعد از شام همه گرم صحبت بودن...ظرفا رو جمع کردم و از آشپزخونه اومدم بیرون

بابام و حسامی و شهاب پیش هم نشسته بودن و مامانم و نسترن و مینو هم پیش
هم، شمیم هم سرش و کرده بود تو گوشه و اموندش. معلوم نیست با کدوم شتری داره چت
میکنه والا!

اشکان و آزاده ام از وقتی همو دیدن دارن با چشاشون همو قورت میدن

میگن خدا در و تخته رو باهم جور میکنه راسته



رفتم سمت یکی از مبلای یه نفره و تا خواستم بشینم کمرم محکم خورد به دسته
 مبل یعنی آنچنان جیغی کشیدم که خودم دو متر پریدم هوا وای بحال بقیه
 بابام و حسامیا داشتن با چشای گشاد نگاه میکردن خدا شاهده قیافه هاشون دست
 کمی از این نداشت

این کوروشم غش غش داشت میخندید...البته بی صدا.

نسترن همینطور که دستش و رو قلبش گذاشته بود گفت: وای چی شد مریم جون
 چرا جیغ کشیدی؟؟؟

با دستم کمرم و ماساژ دادم و گفتم: چیزی نیست خواستم بشینم دسته مبل خورد به
 کمرم

نسترن: اوا خاک به سرم حالت خوبه؟؟؟

آخی چقدر مهربونه برعکس مادر گرامیم

من: خدا نکنه خوبم نگران نباشین

نگاهم و از نسترن گرفتم و به کوروش نگاه کردم. هنوز داشت میخندید.

اینقدر دوسسست دارم بلندم شم با همین دستام خفش کنم.

از اون جایی که سمت چپم نشسته بود و فاصله کمی باهام داشت آروم جوری که
 فقط خودش بشنوه گفتم: یه وقت رو دل نکنی خودشیفته

اونم آروم جوری که فقط من بشنوم گفتم: نترس رو دل نمیکنم پرخاشگر

با جدیت تو چشمات نگاه کردم و پرسیدم: ببینم تو اینجا چیکار میکنی؟؟ واقعا پسر
 آقا شهابی؟؟؟

اونم با جدیت تو چشمات نگاه کرد

-این سوالیه که من باید از تو بپرسم تو واقعا دختر آقای ملکی؟؟؟

آخ بدم میاد سوالمو با سوال جواب بدن... آخ بدم میاد



-نمیتونی مثل آدم جواب بدی؟؟؟

یه لبخند اعصاب خورد زد و ابروهاش و به نشونه نه بالا پایین کرد

نتونستم جلوی خندم و بگیرم و پقی زدم زیر خنده

یه دفعه همه به من نگاه کردن.

آخخ خدا لعنتت کنه کوروش لعنت

الان این ننه بابات فکر میکنن یه تخته کمه اینقدر شاسکول بازی در میارم

خداییش شما اگه جای اینا بودین این فکر نمیکردین؟؟؟

حسامی (شهرام) دوباره یه نگاه متفکرانه به من کرد یه نگاه به کوروش

ای بابا این چرا همچین نگاه میکنه؟

بالاخره نگاهش و رو من متمرکز کرد

حسامی: دخترم مسئله خنده داری پیش اومده؟؟؟

یا امام زاده بیژن دستم به دامت... حالا یکی بیاد به این توضیح بده!! همش تقصیر

این بزغالست همش!

همین طور که با گوشه ی شالم ور میرفتم دنبال یه حرف درست درمون میگشتم

تحویلش بدم که یه دفعه کوروش گفت: راستی عمو فردا اون پرونده هایی که گفتم به

مشکل برخوردن و میارم ببینین.

آخیش...

خدا خیرت بده پسر داشتم میمردم.

حالا که خوب فکر میکنم میبینم اونقدرام خودشیفته نیست! میشه بهش امیدوار

بود



حسامی نگاهشو از من گرفت و رو به کوروش گفت: آره حتما بیارشون. بعد دوباره به من نگاه کرد

یا خدا نکنه باز میخواد سوالش و پپرسه؟؟

حسامی: آگه حوصلتون پیش ما سر رفته برین تو حیاط

بفرمایین

تحویل بگیرین نگفتم ذهنش منحرف میزنه؟ نگفتم؟؟؟؟

تا خواستم حرف بزوم کوروش سریع از جاش بلند شد و یه لبخند ملیح، زد و

گفت: عمو راست میگن آگه حوصلتون سر رفته بریم تو حیاط

بدون اینکه چیزی بگم یه لبخند ملیح زورکی البته نه به ملیحی این گوجه فرنگی زدم

و از جام بلند شدم.

پشت سر منم اشکان و آزاده بلند شدن

اینا رو کجای دلم بذارم؟؟؟

شمیم یه پشت چشم برام اومد و دوباره سرش و کرد تو گوشیش خود دگیری داره

بیچاره.

همینطور که به سمت در میرفتم گفتم: خیلی پرو تشریف داری میدونستی؟؟؟

در و باز کرد و وارد حیاط شدیم

-آره یادمه دیشب خودت بهم گفتی، پس الان میدونم پروام

یعنی... یعنی... اصن من حرفی ندارم یکی بیاد جواب این شلغم و بده

وارد حیاط شدیم. اشکان و آزاده از خدا خواسته رفتن به سمت آلاچیق...

منو این خودشیفته ام قدم میزدیم.

همینطور که قدم میزدیم گفتم: تو چرا تعجب کردی وقتی منو دیدی؟ خوبه همین

دیشب منو رسوندی



-من چیزای پیش پا افتاده اصلا یادم نمی مونه

ای به جهنم که یادت نمی مونه خودشیفته بی خاصیت

وایستادم

-هه...بس که از خود راضی تشریف داری خوشحالی که آدم خودشیفته ای و بی

خاصیتی هستی؟

ولی اون واینستاد و به راهش ادامه داد

انگار نه انگار یه شلغمی داشت باهش حرف میزد.

-کجا میری؟؟؟ وایستا جواب منو بده...هووووی مستر حسام...آی شلغم

باتوام!!!

تند تند قدم برداشتم و بهش رسیدم

-خیلی خوب میشه وقتی ازت سوال میپرسن جواب بدی!

دستاشو تو جیب شلوارش کرد و گفت:جواب میدم ولی سوالی رو که بی ربط باشه

نه!

دوستان سوال من بی ربط بود؟؟؟ نه خداوکیلی بی ربط بود؟؟؟

-ولی بنظر من سوالم اصلانم بی ربط نبود برعکس خیلیم با ربط بود!

یه پوزخند زد و جوابمو نداد

یعنی نهایت غروره ها غرور

-میدونستی خیلی مغروری؟ پسر به مغروری تو تا حالا تو عمرم ندیدم

-آره میدونم...چون اینم دیشب بهم گفتم!! توام میدونستی خیلی پرخاشگری؟ دختر

به پرخاشگری تو تا حالا تو عمرم ندیدم



یه پشت چشم واسش اومدم و گفتم: هرچی هستم یه آدم از خود راضی و مغرور و خودشیفته نیستم. حاضرم صد برابر پرخاشگر تر از اینی که هستم باشم ولی یه آدم مغروووو و از خودراضی مثل تو نباشم!!!

از قصد مغرور و با غیظ گفتم تا اونجاش بسوزه
تو چشمام نگاه کرد و گفت: همیشه اینقدر بحث نکنی؟
-خودت شروع کردی تقصیر من چیه؟

وايستاد

-واقعا من شروع کردم؟؟؟

وايستادم

-پ عمه گرمی من از تو گور اومد بیرون شروع کرد!
تا این و گفتم شلغم غش غش شروع کرد به خندیدن

همین جور که داشت میخندید شمیم هم از تو خونه اومد بیرون و باتعجب به کوروش نگاه کرد

_وا؟؟؟ کوروش تو داری میخندی؟

همون لحظه صدای خنده کوروش هم قطع شد و برگشت با جدیت به شمیم نگاه

کرد

_خنده ی من الکی واسه هر کسی نمیاد باید یکی لیاقتشو داشته باشه

خودشیفتگی تو سوراخ بینیم

شمیم: وا؟؟؟ یعنی لیاقت من کمتر این دخترست؟؟

اومدم چنتا لیچار بارش کنم که کوروش گفت:



_اولا که این به درخت میگویند صحبت کن و هر چی از دهنش درو اومد به
زبونت نیار بعدشم یه تار موی مریم به صد تا مٹ تو می ازره

جان؟؟؟؟

یه تار موی من؟؟؟؟

این خودشیفته حالش خوبه؟؟؟

هنوز تو هنگ حرفی که زد، بودم که گفت

_بریم مریم

منم مٹ همین اسکلا دنبالش راه افتادم

همین جور که راه میرفتیم کوروش برگشت نگام کرد.

کوروش:ها چیه؟ این چه قیافه ایه؟ فکر نکن ازت خوشم اومده این حرفا رو زدم فقط

از این شمیم خوشم نیامد خواستم از سرم بازش کنم

با جدیت نگاش کردم

_منم فکری نکردم بعدشم از این به بعد از دیگران سو استفاده نکن واسه اینکه کار

خودت و راه بندازی

خودشیفته ی بدبخت

این و گفتم و ازش دور شدم.رو تاپ نشستم یکم بعد آزاده اومد کنارم نشست

آزاده با نیش باز داشت نگام؟ میکرد

_ها چیه باز نیش بازه که؟

_اشکالی داره شاد باشم؟

_نه راحت باش ولی بگو ببینم چی شد؟ چیا گفتین؟



_ خصوصیهِ

_ درد خصوصیهِ... حالا من شدم نامحرم؟

_ مرض بیا بریم تو دیگه اینا هم شر شون و کم کنن

_ دلت میاد؟؟؟

_ عوق پاشو تن لشتو بلند کن ببینم

رفتم سمت در خونه که اشکان گفت:

_ بریم داخل؟

_ بریم نه !! داریم میریم کسی شما رو حساب نکرد

آزاده: عه... مریم این چه حرفیه؟ بله آقا اشکان بفرمایید

یه پوفی کردم و رفتم داخل اونا هم بلند شده بودن که برن آخیش

خداحافظی ها انجام شد و قبل از اینکه برن به کوروش گفتم:

_ هی آقاهه... کفش من چی شد؟

_ کفشت؟ کدوم کفشت؟

_ شوخی ندارم باهات

_ منم شوخی ندارم.... آها یادم اومد. بهتره اون کفش رو فراموش کنی چون

انداختمش سطل آشغال

_ تو خیلی غلط کردی!!!!

_ عفت کلام داشته باش خانوم !!! با اجازه خدا فضا.

بیشعور بی خاصیت از خودراضی مغرور گوزن... به چه حقی کفش منو انداخته

سطل آشغال؟

نشونت میدم عاقبت انداختن کفشم تو سطل آشغال یعنی چی



سه روز از اومدن اون خود شیفته و خونوادش گذشته تو این سه روز هرچی فکر میکنم هیچی به این مغز معیوبم نمیرسه

چه جوری تلافی کفشمو سرش در بیارم؟؟؟

الهی که اون ننه بابات بی کوروش بشن با این بچه تربیت کردن

آدم که نیست...یه پا گودزیلاست!

اینجوری نمیشه!!! از جام بلند شدم و رفتم به آزاده زنگ زدم

بعد از چندتا بوق جواب داد

-الوو

-الو سلام آزی خوبی؟

-خوب تو چطوری؟

-منم خوبم

-چی شده یادت افتاده آزاده ایم موجوده؟؟؟

-کارم بهت گیره وگرنه محال بود به توی کرفس زنگ بزدم

-خب حالا چیکار داری؟

-میخواستم ببینم میتونی با بچه ها قرار بزاری واسه کوه

-کوه؟ آره چرا که نه...خودمون تنها یا با اون دلککا؟

خندیدم و گفتم: با اون دلککا فقط آزاده به اون اشکانتم بگو هر جور شده اون

کوروش گوجه فرنگی رو هم با خودش بیاره



آزاده خندید و همینطور که میخندید گفت: چیه؟؟؟ چشت و گرفته خواهر؟؟ -
 کی؟؟؟ من؟؟؟ اون زرافه چشممو بگیره؟؟ خیلی ازش خوشم میاد؟ (نکه نمیاد)
 -بعله...بعله...کاملا معلومه که ازش خوشت نمیاد!! حالا من به اشکان میگم ببینم
 میتونه بیارش یا نه!

حالا واسه کی هماهنگ کنم؟

-آخر همین هفته چطوره؟؟

-خوبه

-خب کاری نداری؟؟

-نه فدات

-بای

-بای

خب اینم از این

ترتیب و میدم کوروش خان!! حالا ببین..کفش منو میدزدی ها....پسره ی
 خرخاکی...منو باش چه لقبایی بهش میدم
 اصلا حقشه پسره ی خیار!!

****کوروش****

_اشکان صد بار گفتم نه!!!

_عه...چرا هی میگی نه خوب میریم کوه با بچه ها خوش میگذره

_ولم کن حال و حوصله ندارم بفهمم... نفهم



_ نفهم تویی مشنگ خوب یه بیرون رفتن انقدر سخته؟؟

_ حالا بچه ها کیا هستن؟

_ خودمون دیگه مهران و سعید و بقیه

_ بقیه یعنی کیا؟

_ قبلا با کیا می رفتیم کوه خوب؟

_ یعنی تو اصلا نمی خوای دخترا رو بیاری نه؟

_ ها؟ دخترا؟ چرا خوب اونا هم دیگه یه جورایی جز اکیپ شدن

_ آها حالا که اینجوریه من دیگه اصلا نمیام

_ وای... وای... وای اصلا چرا ازت می پرسم تو مجبوری بیای غلط های اضافی هم

میکنی نیای

_ گمشو بابا

این و گفتم و رفت بیرون

پوووف حالا من باید اون دختر و تحمل کنم!؟

عمرم برم!!!! کی اون عجوزه رو تحمل میکنه.؟؟ ولی خوب بدم همیشه به قول اشکان

خوش میگذره

تو همین فکرا بودم که

اشکان باز سرشو عین گاو انداخت پایین اومد داخل

همه داداش دارن ماهم داداش داریم مث گاو اصن!

_ کوری حل شد فردا میریم کوه با بچه ها همه پایین!

_ صد دفعه بهت نگفتم بهم نگو کوری!!! عجب خری هستی خب همه پایین که پایین

گمشو بیرون



_من که میدونم دلت قیلیویلی میره تا مریم رو ببینی

بالشتمو برداشتم پرت کردم سمتش که جا خالی داد و کلی خندید همین که حواسش
نبود دمپاییمو پرت کردم که خیلی شیک خورد تو سرش

_هوی وحشی چقدر محکم زدی

_گمشو بیرون تا بیشتر از این نخوری

_برو بابا

مریم

از روی تخته سنگ بزرگی که روش نشسته بودم بلند شدم و رو به آزاده گفتم: آزاده
تو مطمئنی که میان؟ الان دقیقا یک ساعت که منتظرشونیم

آزاده: آره بابا همین چند دقیقه پیش اشکان بهم اس داد گفت تو راهیم الاناست که

برسن

من: منکه چشمم آب نمیخوره

یاسمن: چرا بابا میان وقتی گفتن میان حتما میان

بهار: آهاااا... اوناهاشن... دیدی اومدن!!

هممون به اون جایی که بهار اشاره کرد نگاه کردیم

اشکان دستش و واسم تکون داد... مردشوری چه تیپیم زده دوستاشم که بدتر از اون.

با بچه ها به سمتشون رفتیم

آزاده: چه عجب تشریف فرما شدین



اشکان: تقصیر ما نیستا (به کوروش اشاره کرد) تقصیر این شازدست سه ساعت داشتم رو مخش...

تا خواست بقیه حرفش و بزنه کوروش پرید وسط حرفش

کوروش: میگم بهتره بریم خیلی وقته وایستادیم.

همینطور که به سمت کوه میرفتیم یاسمن با ذوق گفت: میگم بچه ها نظرتون چیه مسابقه بدیم؟

مهران: چه مسابقه ای؟؟

یاسمن: تا خود کوه خیلی راهه... راهم که فعلا همواره من میگم دوتا دوتا باهم تا یه جای مشخصی مسابقه بدیم. مثلا منو مهران اگه مهران برنده شد هرشرطی که بذاره من قبول میکنم ولی اگه من برنده شدم برعکس

نظرتون چیه؟؟؟

آزاده پرید وسط و با ذوق دستاش و بهم زد و گفت: عالیه من که موافقم

اشکانم خندید و گفت منم موافقم

من: منم همینطور

بهار و سعیدم موافقت کردن

این وسط فقط کوروش حرفی نزد

یاسمن رو به کوروش گفت: تو چی تو موافق نیستی؟

یه لخدن مهو که بیشتر شبیه پوزخند بود تحویل یاسمن داد

-چی بگم؟ وقتی همتون موافقت میکنین خوب منم طبعئیت میکنم

آزاده: خب پس همتون وایستین کنین

یه سنگ برداشت و یه خط صاف کشید



آزاده: از اینجا تا اون تخته سنگ بزرگه همیشه مسیر مسابقه در ضمن شرطامونم بعد
از اینکه مسابقه دادیم بگیم
بعدم رو به اشکان کرد
-اشکان آماده ای؟؟؟
اشکان: معلومه

همه شروع کردن به دویدن من مونده بودم و کوروش یه نگاه شیطانی به هم کردیم
و شروع کردیم به دویدن اولش من ازش جلو تر بودم مث خر ذوق کرده بودم
_هی آقاهه میبینم کم آوردی

_جوجه رو آخر پاییز می شمارن مادمازل

_میبینیم

_میبینیم

همین جور داشتم میدویدم نفس برام نمونده بود یکم سرعتمو کم کردم که کوروش
زد جلو وای خاک توسرم، بعد از یکم نفس گرفتن سرعتمو دوباره بیشتر کردم دیدم به اون
تخته سنگ داریم نزدیک میشیم حالا چیکار کنم؟؟؟

چه کودی به سرم بریزم؟؟؟ اگه اون بیره که بدبخت میشم اگرم خودم ببرم میتونم
تلافی کفشمو سرش در بیارم

آها فهمیدم

_کوروش من نفس ندارم وای خدا حالم داره بد میشه وایسا کوروشی

یه دفعه وایساد و با چشمای گشاد نگام کرد

منم فرصت و غنیمت شمردم و یه چشمک بهش زدم و تمام توانم و جمع کرد و
رفتم سمت تخته سنگ



به تخته سنگ که رسیدم نفس نفس میزدم. برگشتم دیدم کوروش هنوز اونجا
وایستاده نتونستم جلو خنده مو بگیرم و پقی زدم زیر خنده

آزاده: وای مریم خوبی؟

اشکان: پس کوروش کو؟

با دستم به کوروش اشاره کردم که هنوز در حالت تعجب مونده بود باز زدم زیر

خنده

اشکان: چرا اون همین جوری اونجا وایستاده؟؟؟ بعدش داد زد

_ کوروووووش چته تو؟ چرا مٹ مجسمه وایستادی نگاه میکنی؟

یه دفعه کوروش به خودش اومد و با قدم هایی که معلوم بود داره با حرص برمیداره

به سمتون اومد

وای مامان قیافشو آخی بچه ضایع شد فکر کرد خرابیه!!!

اشکان: داداش چیکار میکردی اونجا؟

_ هیچی یه بچه ای یه حرفی زد تو شُک رفتم همین

به من میگه بچه !!! بزار یه شرطی واست بزارم که بفهمی بچه کیه!

اشکان: اهان، خوب حالا برنده ها کیان؟

آزاده: تو و مریم و یاسمن و سعید خب شرطاً چیه؟؟؟

یاسمن: بچه ها حالا بزارین بریم یه جا بشینیم بعد شرطاً رو معلوم میکنیم

همه موافقت کردن و راه افتادن

راه باریک بود هر لحظه ممکن بود یکی بیوفته خدا رو شکر ترس از ارتفاع نداشتم

اشکان و آزاده و یاسمن و مهران جلوی من بودن کوروش و بهار و سعید پشت سرم

همین جور داشتم میرفتم که یهو نمیدونم چی شد که زیرپام خالی شد افتادم پایین



یه دفعه یکی دستمو گرفت به بالاسرم نگاه کردم که دیدم کوروشه با جیغی ک زدم
بچه ها برگشتن وقتی تو این وضعیت دیدنم آزاده زد زیر گریه

کوروش: مریم دستمو ول نکن

_ نمیتونم خودمو نگه دارم

اشکان اومد کنار کوروش نمیدونست چیکار کنه کوروش با دوتا دستاش یه دست
منو گرفته بود

_ کوروش یه کاری کن دستم درد گرفته

_ اشکان اون دستشو بگیر

اشکان به هر سختی بود اون دستمو گرفت

آزاده: وای تو رو خدا نجاتش بدین مریم عزیزم

الهی بمیرم

یاسمن و بهار هم دست کمی از آزاده نداشتن

کوروش: اه خوب دو دقیقه خفه شین یکم فکر کنم اینقدر گریه نکنین

_ کوروش اونا رو خفه کردی منو چی؟؟؟ دیگه نمیتونم خودمو نگهدارم

تو یه لحظه یکی از دستام سر خورد نزدیک بود ول شم جیغ کشیدم که دوباره

اشکان گرفت دستمو

_ کوروش یه کاری کن میترسم

_ نگران نباش الان میارمت بالا

کوروش: اشکان؟

_ بله



_باشمارش من همزمان میکشیمش بالا

_باشه

_مریم سعی کن وقتی میکشیمت بالا پاهاتو رو تخته سنگا بزاری

_باشه

_یک دو سه حالا

همین که داشتن منو میکشیدن بالا پای کوروش لیز خورد و افتاد دست منم از و دستش اومد بیرون اشکان انتظار همچین موقعیتی رو نداشت همه ی وزنم و افتاد رو دست اشکان اونم نتونست منو بگیره و پرت شدم رو تخته سنگ پایینی تخته سنگ به طور خیلی ناجوری با کمرم برخورد کرد نتونستم جلوی گریه مو بگیرم و زدم زیر گریه

کوروش:

مریم ؟؟؟؟؟؟

نای این و نداشتم جوابشو بدم

مهران: یا ابوالفضل

آزاده:

_نه، نه نه این امکان نداره مریم

یکم خودمو جمع جور کردم بزور دهنمو باز کردم

_کوووووووش

_مریم سالمی

_آره..این پایینم رو این تخته سنگ افتادم تورو خدا کوروش من میتروسم یکاری کن

نمیدونم چرا فقط از کوروش کمک می خواستم اما ته دلم میگفت که کوروش حتما

نجاتم میده ولی از طرفی مرگ رو احساس میکردم واسه همین گریه بیشتر شد



کوروش

_ اشکان اون طناب و بیار؟

_ می خوام چیکار کنی؟

_ انقدر سوال نپرس طناب و بیار

اشکان رفت تا طناب و بیاره وای خدایا اگه بلایی سرش بیاد چی؟؟؟ چیکار
کنم؟؟؟ خیلی نگرانشم

_ بیا داداش

طناب و گرفتم و یک سرشو به یه سنگی که اونجا بود زدم قبلشم از محکم
بودنش مطمئن شدم

_ کوروش چیکار میکنی؟

جوابی ندادم و اون سر طناب رو دور شکمم گره زدم

_ بچه ها من میرم پایین مریم و بیارم

اشکان: خوب خودتو به کشتن میدی کوروش

با عصبانیت فریاد زدم و گفتم: خفه شو و ایستم بر و بر نگاه کنم؟؟؟؟ داره زجر
میکشه راه بهتری سراغ داری؟؟؟؟

سرشو انداخت پایین

_ بچه ها من میرم هوامو داشته باشید

داشتم میرفتم که آزاده گفت:

_ کوروش تو رو خدا نجاتش بده



_نگران نباش نمیزارم اتفاقی برایش بیوفته

خدایا خودت کمکم کن نزار اتفاقی برایش بیوفته آروم آروم داشتم میرفتم پایین که
مریم رو دیدم یکم دیگه رفتم که سر تخته سنگ فرود اومدم

داشت گریه میکرد دلم ریش شد

آروم صدایش زدم

_مریم

سرشو با ترس آورد بالا خدایا چشمات اشکیه

یه دفعه خودشو انداخت تو بغلم و با دستاش دور شکمو گرفت یه لحظه هنگ

کردم

دستامو دورش انداختمو محکم به خودم فشارش دادم

_دیگه از چیزی نترس من پیشتم

اشکان:

کوروش سالمی؟؟ چرا صدایی ازت نمیداد؟؟؟

_آره اشکان یکم صبر کن الان میگم بکشیمون بالا

طناب و از کمر خودم باز کردم و بستم دور کمر مریم

-اول تو برو بعدش من میام

سرش و تکون داد

-اشکان بکشش بالا

اشکان:باشه داداش

مریم و کشیدن بالا و بعد از چند دقیقه طناب و انداختن پایین و منم کشیدن بالا



مریم

تا کشیدنم بالا آزاده همینطور که گریه میکرد اومد ستمو بغلم کرد

آزاده: الهی بمیرم الهی فدات شم خوبی؟؟؟

جاییت درد نمیکنه؟

-خوبم دیونه چرا گریه میکنی؟؟؟ هنوز زندهم هااا نمردم که

آزاده: تو خیلی غلط میکنی که بمیری

تو همین لحظه کوروشم کشیدن بالا

اومد سمت منو آزاده

کوروش: خوبی؟ حالت الان بهتره؟

-آره خوبم نگران نباش

سرش و تکون داد و رو به بچه ها گفت: بهتره برگردیم

بچه ها همشون موافقت کردن و بلند شدن

منم تا خواستم بلندشم گفتم: تو نمیخواه راه بری خودم میبرمت

.این چرا همچین مهربون شده؟

خوبه از رو صخره پرت شدم تازه دست و پامم که نشکسته! پس چرا این آقاهه

اینقدر نگرانه؟

لبخندی زدم و گفتم: نه نمیخواه خودم میرم حالم خوبه خوبه

کوروش: نخیر حالت خوب نیست الان گرمی نمیفهمی درد و احساس نمیکنی



-میگم خوبم یعنی خوبم

اومد سمتم

-میگم نیستی یعنی نیستی اینقدرم با من بحث نکن

دستمو به نشونه برو بابا تکون دادم و تا خواستم راه بیفتم تو یه حرکت منو گذاشت

رو کولش

-هوی گفتم خوبم، خودم میرم بذارم پایین

-نمیخوام وقتی میگم خوب نیستی یعنی نیستی

-کوروش اگه نذاریم پایین هرچی دیدی از چشم خودت دیدی!!!

-هیچ غلطی نمیتونی بکنی الکی منو تهدید نکن مادمازل

-نامه اعمالت هی داره سنگین تره میشه این و گفتم تا در جریان باشی خودشیفته

همش و یه جا ازت در میارم.

خندید

-تو تلافی همون کفشت و سرم در بیار بقیه ش پیش کش

آزاده اومد سمتون و گفت: کوروش چقدر یواش راه میری یکم تندتر خسته شدیم

بخدا

کوروش: اگه یه بشکه پنجاه کیلویم رو دوش تو بود این حرف و نمیزدی

شما ها تندتر برین ما میام آزاده سرش و تکون داد و رفت

با مشتم زدم به پشتش

-من بشکم؟ کوروش من بشکم؟ من پنجاه کیلوام بزور میشم اون وقت به من میگی

بشکه؟؟؟

-میگم اگه جیغم نرنی میشنوم کر نیستم

-این الان یعنی خفه؟

-یه همچین چیزی

-مغرور بی خاصیت!

-شنیدم چی گفتیا

-منم از قصد بلند گفتم تا بشنوی

-خیلی پرویی بعد به من بگو پرو!!!

با تخسی گفتم: اثرات هم نشینی با کدویی مثل توئه

خندید

-دستت درد نکنه کدوام که شدم؟ دم به دیقه یه لقب جدید میزاری روم

- چون این القاب کاملا برازندته کوروش خان

-میگم خیلی جیغ میکشی خدا شاهده گوشام کر شدن!

-الان خیلی شیک داری بحث و عوض میکنی دیگه نه؟

-تو اینجور فکر کن میگم

-چی؟

-هیچی ولش کن

همین طور که از سرایشی با احتیاط میرفت پایین گفتم: نه بگو چی میخواستی بگی؟

-گفتم که هیچی!

-گفتم بگو!!!

با جدیت گفت: گیر دادی ها !!! ولش کن دیگه



-باشه بابا چرا میزنی؟

-من دست رو جنس مونث بلند نمیکنم

-همتون همین و میگین ولی نهایتش دروغه!

-آره دروغ زیاده ولی تو زود قضاوت نکن

-میگم خسته نشدی؟

-از چی؟ آها حتما منظورت خودشیفتگی مه؟

الهی بس که بهش گفتم خودشیفته دیگه خودشم قشنگ قبول داره خودشیفته

ست!

خندیدم و گفتم: نه منظورم این بود که اگه خسته شدی بذارم پایین خودم بقیه

مسیر و میرم

-بیخود لازم نکرده گفتم که الان گرمی درد و نمیفهمی دیگه چیزی نمونده الان

میرسیم پایین. چه پسر گلی این چقدر مهربون بوده و من خبر نداشتم

خیلی از بچه ها عقب مونده بودیم

-کوروش خیلی عقبیم بزارم زمین خودم میام اینجوری سریعتر میرسیم ها

-اتفاقا دیرتر میرسیم

-خل شدی؟ اگه خودم راه برم که سرعتمون بیشتر میشه

-اتفاقا اگه خودت راه بری بخاطر کمرت هی غر میزنی آخرم دوباره باید کولت

کنم. میگم مریم!!!

-ها

-هیچی بیخیال!

-یا مثل آدم حرفت و بزنی یا اگه نمیزی بازش نکن
 نفسش و پر صدا بیرون داد
 - همیشه یه کاری واسم انجام بدی ؟
 -خوب حالا کارت چی هست؟
 -چند هفته دیگه تولده شمیمه میتونی باهام بیای البته به عنوان دوست دخترم
 این دیگه از توان من خارجه!!!
 ولی نه؟ الان وقت انتقامه باید تلافی کفشمو در بیارم.
 -نوچ نمیام
 -عه چرا ؟
 -کفشمو یادت هست؟ این به اون در شازده
 -خیلی بچه ای مریم.حالا که اینجوریه بقیه راه و خودت بیا
 -من که خیلی وقته دارم همینو میگم
 -آآ...آه بیا مادمازل بقیشو خودت بیا
 بعدم راه شو گرفت رفت.
 عه عه ... نگاه کن تو رو خدا بعد به من میگه بچه. خودش که بدتر از منه!
 یه کم که گذشت کوروش از یه نقطه دیدم که خارج شد و دیگه ندیدمش
 وای خدا عجب غلطی کردم کمرم بدجور درد میکنه اصلا نمیتونم راه برم حالا باید
 چیکار کنم؟ چه گلی به سرم بمالم؟
 با هر بدبختی که بود یه جانشستم تا یکم کمرم آروم شه
 هر چی میگذشت بدتر میشد دیگه گریم داشت در می اومد باید یه کاری میکردم
 گوشیمو برداشتم تا باهاشون تماس بگیرم اما از شانس بدمم آنتن نداشتم شارژم داشت



تموم میشد این یعنی آخره بدبختی همش تقصیره اون خودشیفت، اگه ولم نمیکرد الان
اینجا نمی موندم

خیلی وقته که گذشته هوام تقریبا تاریک شده چرا هیچکس نیومد دنبالم؟ یعنی
اینقدر نفهمن که وجود منو احساس نمیکنن؟؟؟

الهی در به در بشی کوروش عجب گ.ی خوردم گفتم دوست دخترش نمیشم، خدایا
چرا اینجوری شد چرا واقعا کسی دنبالم نمیاد؟ یعنی اون کوروش اینقدر شعور نداره که یه
دختر و نباید تو بر بیابون تنها بذاره؟ هیچ بویی از انسانیت نبرده! تمام توانم و جمع کردم تا
بلند شم، ولی درد خیلی شدیدی توی کمرم حس کردم فایده ای نداشت

داد زدم: خدایا غلط کردم شکرای زیادی خوردم به خودت قسم آدم میشم

فکر کنم یه پنج ده دقیقه گذشت باز هم کسی نیومد دیگه بغضم گرفته بود که یه
صدایی از پشت سرم شنیدم

برگشتم دیدم دوتا پسر دارن میان سمتم

خدایا خودت به دادم برس چرا کسی نمیاد؟؟؟ الانم با این کمر پر دردم نمیتونم از
خودم دفاع کنم

خدایا کمکم کن

_وای خانومی چرا تنها تنها بیا با ما

حرفی نزدم تا شاید خودش بره بعدی شروع به حرف زدن کرد

_خانومی امشب و در خدمت باشیم

بعد این حرف اومدن سمتم پسره اولی دستمو گرفت



_ولم کن آشغال کثافت

_عه خانومی داشتیم؟؟

_دستتو بکش کثافت برو گمشو عوضی

اون یکی اومد صورتمو مثلاً نوازش کنه با دستم دستشو پس زدم و داد زدم

_کمک یکی کمک کنه کمک

دستشو گذاشت رو دهنم قلبم مثل گنجشک تند تند میزد خدا خودت کمکم کن
همین که جوری تقلاً می‌کردم یکی از اون کثافتا محکم زد تو کمرم یه لحظه نفس کشیدن
برام سخت شد درد خیلی شدیدی تو کمرم حس کردم تمام بدنم از ترس میلرزید داشتم
دیگه انرژیمو از دست میدادم هیچ کاری نمیتونستم بکنم فقط به یکی امید داشتم کاش
بودش

داشتن بلندم می‌کردن که همون موقع یکی گفت

_ولش کنید آشغالا

نا نداشتم سرمو برگردونم کوروش دست یکیشون رو گرفت رو شروع کرد به زدنش
اون یکی که منو گرفته بود پرتم کرد رو زمین که درد تمام وجودمو گرفت اونا باهم درگیر
شده بودن نمیدونستم داره چه اتفاقی میوفته فقط از درد به خودم می پیچیدم و گریه
می‌کردم نمیدونم چقدر گذشت که یکی از رو زمین بلندم کرد.

_مریم؟ مریم چشمتو باز کن

اصلاً توانایی باز کردن چشمامو نداشتم فقط داشتم گریه می‌کردم

_مریم تو رو خدا غلط کردم گذاشتت و رفتم مریم؟؟

دیه چیزی بگو لعنتی

فقط تونستم بگم

_ک..و..رو..ش

_خوبی مریم

_خ..یل..ی در..دار..م

_باشه باشه الان میبرمت بیمارستان

رو دستاش بلندم کرد و راه افتاد رسیدیم به ماشین منو گذاشت رو صندلی عقب که صدای آخم بلند شد

_ببخشید ببخشید

در و بست و نشست پشت فرمون ماشین شروع به حرکت کرد یکم بعد صداشو شنیدم که داشت با اشکان حرف میزد

_الو اشکان

_آره من دارم مریم و میبرم بیمارستان حالش خوب نیست

_باشه بهت خبر میدم آدرسو میفرستم خدافضا

و بعدش سرعتشو بیشتر کرد

****کوروش****

بالاخره رسیدم بیمارستان از صدای وحشتناکی که موقع ترمز زدنم بلند شد چند نفری توجهشون به سمتم جلب شد با سرعت از ماشین پیاده شدم و از رو صندلی عقب بلندش کردم و بردمش سمت سالن دنبال هر کی میرفتم جوابمو نمیداد آخر قاطی کردم و گفتم:

_ تو این خراب شده یکی نیست به دادم برسه؟؟؟

یکی اومد جلومو گفت:

_ آقا چخبرته اینجا بیمارستانه

_ دکتر کجاست؟؟؟

_ آقای محترم گفتم آرومتر الان دکتر و صدا میزنم

بعدم یه برانکارد آوردن و مریم و گذاشتن روش دکتر بعد از معاینش گفت باید

عمل بشه

خیلی نگران بودم نمیدونستم چیکار کنم انقد طول و عرض سالن و طی کردم و تو موهام چنگ زدم که خسته شدم کنار دره اتاق سر خوردم و نشستم همون موقع دکتر اومد بیرون یه جوری پریدم جلوش که یه لحظه سخته کرد

_ چیشد آقای دکتر؟؟؟ حالش چطوره؟؟

_ چه نسبتی با بیمار داری؟

ای خدا این و چیکارش کنم؟

_ دختر داییمه

_ به والدینش بگین هرچه سریعتر خودشون و برسونن

_ چی شده آقای دکتر میشه بگین چه مشکلی پیش اومده؟

_ کمرش آسیب جدی دیده ولی برای کمرش جای نگرانی نیست با این عمل خوب

میشه

ولی مشکل جدی

دیگه حرفش و ادامه نداد

_ ولی چی؟؟؟

_ نمیتونم الان دقیق بگم باید چندتا آزمایش انجام بدیم تا مطمئن بشیم

_ مطمئن بشین؟؟؟ از چی مطمئن بشین؟



_ اجازه بدین جواب آزمایش بیاد فعلا نمیتونم نظر قطعی بدم
 بعدم رفت از پشت سرش داد زدم
 _ اگه بلایی سره مریمم بیاد بیمارستان و رو سرتون خراب میکنم
 از حرفم جا خوردم اون میمه مالکیت آخرش چی بود دیگه
 _ نترس مریمت هیچیش نمیشه البته امیدوارم
 وای خدا دارم دیوونه میشم دیگه حاله مریم و فراموش کردم موضوع اصلی حاله
 خودم بود که هنوز نمیفهم

کلافه رو یکی از صندلیایی که نزدیکم بود نشستم سرم و گرفتم بین دو تا دستام
 آخه این چکاری بود من کردم؟ چرا تنهاس گذاشتم؟ چرا ولش کردم؟ لعنت به من
 لعنت به این غرور مزخرف

گوشی مو از تو جیبم در آوردمو شماره اشکان و گرفتم

-الو

-الو اشکان

-چی شد داداش؟ کدوم بیمارستانین؟

-آدرس و واست میفرستم تو فقط هر چه سریع تر به مهلا خانم و آقای ملکی خبر
 بده بگو خودشون و سریع برسونن اینجا

-چیشده کوروش درست حرف ببینم

-نمیدونم اشکان خودمم نمیدونمممم این لعنتیا هیچی نمیگن

-آروم باش کوروش آروم باش

-چه جوری آروم باشم؟ میگن باید جواب آزمایشاش بیاد تا بتونن نظر قطعی بدن



-نظر قطعی؟ به چی؟

نفسمو پر صدا بیرون دادم و حرفی نزد

-د کوروش بگو چی شده؟؟؟

-منم نمیدونم اشکان به منم چیزی نگفتن تو فقط زنگ بزنی به آقای ملکی و جریان

و بهشون بگو

-باشه زنگ میزنم

-زود باش همین الان

-آروم باش گفتم زنگ میزنم

-خیله خب خدافضا

-خدافضا

نمیدونم چقدر گذشت که آقای ملکی و مهلا اومدن

مهلا با گریه اومد سمتم

_کجاست دخترم؟ دخترم کجاست؟

به سمتش رفتم

_مهلا خانم آروم باشین بردنش چندتا آزمایش ازش بگیرن منم اطلاعی از

وضعیتش ندارم فقط دکتر گفته خطر رفع شده

ملکی:آزمایش؟ چه آزمایشی؟

_نمیدونم به منم چیزی نگفتن فقط گفتن با این عمل کمرش خوب میشه ولی

مشکل جدی یه چیز دیگه ست که باید جواب آزمایشا بیاد تا بتونن نظر قطعی بدن

ملکی با جدیت اومد سمتم:یعنی چی کوروش؟ چی داری میگی؟چه نظری؟؟؟

_گفتم که به منم چیزی نگفتن

یه دفعه پرید سمتم و یقه لباسمو گرفت تو دستش

_اگه یه مو از سر دخترم کم بشه با خاک یکسانت میکنم

شرمنده سرمو انداختم پایین حقم داشت همه اینا تقصیر من بود دوباره تکونم داد و

گفت: فهمیدی

مهلا اومد سمتمون و با ترس و اضطراب گفت :

این کارا چیه که میکنی بهزاد؟؟؟ کوروش که گ*ن*ا*هی نکرده

_مهلا خانم آقا بهزاد حق دارن دخترتون امانت بوده و ما باید مواظبش می بودیم

اونام دیگه چیزی نگفتن و نشستن رو صندلی منم کتم و برداشتم و رفتم تو محوطه

بیمارستان

یکم که گذشت احساس کردم داره خوابم میبره رفتم سمت سالن و به ملکی گفتم

من تو ماشینم چیزی شد خبر بده

بعدم رفتم تو پاکینگ و تو ماشین نشستم ضبط و روشن کردم و سعی کردم بخوابم

اما دلشوره عجیبی گرفته بودم نمیداشت بخوابم واسه همین دوباره برگشتم پیش مهلا و

بهزاد

وقتی رسیدم تو سالن فقط مهلا رو دیدم خبری از ملکی نبود رفتم جلوتر که دیدم

مهلا داره گریه میکنه قلبم از شدت ترس داشت از دهنم میزد بیرون رفتم سمتشو با صدای

لرزونی گفتم : چیشده؟ مریم طوریش شده؟

مهلا : نه دکترا اومد گفت باید تنها با، باباش حرف بزنه

و دوباره زد زیر گریه

احساس میکردم زانو هام توان ایستادن ندارن واسه همین سر خوردم رو سرامیکای

سرد کف سالن تو همین لحظه ملکی با چهره ای کاملا شاد در حالی که داشت خدا رو شکر

میکرد از اتاق دکترا اومد بیرون با دیدنش انگار پاهام دوباره جون گرفتن بلند شدم و گفتم

_ چیشد؟؟؟

مهلا:ملکی چیشد جون به سرم کردی چی گفتن؟؟؟

ملکی:خوبه حالش خوبه خوبه فقط تو آزمایشاش یه سری مشکل به وجود اومده بوده که خدا رو شکر چیز خاصی نبوده تمام بدنم سست شده بود داشتم می افتادم زمین اما خودمو نگه داشتم رو اولین صندلی فرود اومدم و یه نفس راحت کشیدم

مریم

وقتی چشمامو باز کردم همه جا سفید بود.خواستم یکم خودمو جا به جا کنم که درد بدی تو ناحیه کمرم احساس کردم

مث اینکه چلاق شدم رفت یعنی بدبخت تر و بیچاره تر از من تو این دنیا پیدا

نمیشه

همش تقصیر اون کوروش بوقلمونه.

آخ اگه دستم بهش برسه دونه دونه ریشاش و با موجین میکنم!!!

الهی بری زیر هیجده چرخ پنجر شی بیای بیرون دیگه اون قیافه نحست و نبینم
الهی که رخت عذا تو بپوشم الهی که....

در حال نفرین کردنش بودم که ننه بابای گرامیم البته به همراه ننه بابای اون
خودشیفته تشریف فرما شدن داخل.

مامانم تا اومد داخل شپلق خودش و انداخت روم...

-الهی مادر به قربونت بره خوبی نفسم؟ الهی بمیرم خیلی درد داری؟

دوستان الان مامانم با من بود؟

این همه ابراز احساسات از مامانم یه جا؟!



جل الخالق!!

-آره مامان خوبم نگران نباش

نسترن سبد گل و رو میز کنار تختم گذاشت و گفت: خوبی دخترم الان درد نداری؟

چه آدم مهمی بودم خبر نداشتی، آگه میدونستم برم کوه کمرم بشکنه اینا اینقدر مهربون میشن هفته ی یبار میرفتم کمرم و میشکستم برمینگشتم.

لبخندی زدم و گفتم: خوبم نسترن جون خیلی ممنون

بابام: آخه چرا مواظب خودت نبودی دخترم؟ آگه اتفاقی واست می افتاد ما چیکار

میکردیم؟

حسامی (شهاب): بابات راست میگه باید بیشتر احتیاط میکردی

خواستم جوابشون و بدم که کوروش در و باز کرد اومد داخل

یه پشت چشم واسش اومدم و نگاهمو ازش گرفتم

نسترن: اومدی پسرم؟ اشکان کجاست؟

همینطور که به سمتون می اومد گفت: اشکان الاناست بیاد بهش زنگ زدم گفت

تو راهم

بعدم اومد بغل دستم و ایستاد و با نیش باز زد بهم

شیطون میگه بلند شم برم

چی؟؟؟؟ نگاه میکنین! شلغم زده کمرمو نیست و نابود کرده منو تو بر بیابون به

امون خدا ول کرده توقع دارین هیچی بهش نگم؟

میگم بدتر از ایناشم میگم بعله!

تو چشماتش نگاه کردم و گفتم: نیش و ببند جلیک!

مامانم: اوا خاک بر سرم این چه طرز حرف زدن دختر؟

بعدم رو به کوروش کرد و گفت: ببخشید کوروش جان این هنوز بچه ست حالیش
نمیشه بابزرگتر از خودش درست صحبت کنه

دوستان من بچم؟ خیر سرم هیجده سالمه

حالا این کدو قل قله زن شد آدم بزرگ من بچه؟

هــــــــــــــــی روزگار

-عه مامان من کجام شبیه بچه هاست؟؟؟

یه چپ چپ بهم رفت،

-چی‌ه؟ مگه دروغ میگم؟

کوروش یه تک خنده کرد بعدم رو به مامانم کرد و گفت: نه اشکال نداره مهلا خانوم
بذارین راحت باشه به قول خودتون بچه ست نمیفهمه

این خودشیفته رو میبینین؟؟؟

نه تو رو خدا می بینین؟

نسترن: عه کوروش! تو که بچه تری خجالت بکش خجالت!!!

تو همین لحظه در اتاق زده شد و اشکان و آزاده ی گور به گوریم اومدن داخل.

آزاده اومد سمتمو مثل مادر گرامیم شپلق خودش وپرت کرد تو بغلم

خداییش اینا اینقدر فهم ندارن؟ اینقدر شعور ندارن؟

خیر سرم کمرم شکسته نفهما!!!

آزاده: مریمی عزیزم الهی بمیرم خوبی عشقم؟ از دیروز تا حالا مردم و زنده شدم

نگفتم آدم مهمی شدم نگفتم؟

همین الان تصمیم گرفتم هفته یه بار برم کوه کمرمو بشکنم و برگردم

از تو بغلم شوتش کردم بیرون

-خوبم آزاده ولم کن گردنمو شکستی

-ببخشید نگرانت بودم خوب

اشکان: مریم نمیدونی آزاده چقدر گریه کرد !! از دیروز تا حالا داره مث ابر بهاری

اشک میریزه

مامانم: آزاده جون دخترم واسه یکی اشک بریز که قدر اشکاتو بدونه نه این بادمجون

با این حرف مامانم همشون زدن زیر خنده

ای رو آب بخندین، خداییش مامانم آبروی منو تحت هر شرایطی که باشم حفظ

میکنه از همین جا ممنونشم!!

کوروش همین طور که میخندید رو به بابام گفت: حالا کی مرخصش میکنن؟

بابام: دکترش گفت دو سه روز باید تحت مراقبت باشه بعد مرخصش میکنن

کوروش سرش و به نشونه ی اوکی تکون داد و چیزی نگفت.

شهاب ونسترن یه نیم ساعتی بودن و رفتن. مامان و بابامم به اصرار آزاده و کوروش

رفتن خونه تا استراحت کنن فقط من بودم آزاده اشکان و کوروش

این آزاده ام که پدره منو در آورد از بس کمپوت به خوردم داد. هرچی میگم بسه

میگه باید تقویت بشی!!

همینجوری که داشتم با آزاده بحث میکردم برگشتم سمت کوروش که دیدم سعی

داره با ابرو بالا پایین کردن میخواد یه چیزی و به اشکان خنگ بفهمونه آخرم اشکان نفهمید

و کوروش رفت سمتش و دره گوشش یه چیزی گفت اشکانم سر تکون داد و برگشت سمت

آزاده



اشکان: آزاده چیکارش داری طفلکو دل درد گرفت خوب
 آزاده: بیخود بیخود باید همشو بخوره
 اشکان: آزاده ولش کن اون بیچاره رویه لحظه بیا کارت دارم
 آزاده و اشکان رفتن بیرون و منو با این روانی تنها گذاشتن
 اونا که رفتن کوروش با نیش باز اومد سمتم.
 باز نیششو باز کرد!!! این چرا این مدلی شده؟؟؟
 تا جایی که ذهن معیوبم یاریم میکنه یادمه جز پوزخند زدن کار دیگه ای بلد نبود!!!
 پس این لبخندا چیه؟
 با جدیت نگاهش کردم
 -چیه؟
 یه لبخند مهربون زد و گفت:هیچی
 -پس این لبخندا چیه میزنی؟
 دوباره یه لبخند مهربون زد و گفت:هیچی
 ای یرقان هیچی کچلم کرد با این هیچی گفتناش
 -مریم
 -ها؟؟؟چیه؟
 -ها چیه بی ادب!!!
 -خب حالا بله؟
 -میگم چیزه...میدونی یعنی چیزه
 -د جون بکن چی میخوای بگی؟؟؟



-با اینکه خودتم مقصر بودی ولی منو ببخش

بدون اینکه نگاهش کنم گفتم:بخشیدم

-واقعا؟

-آره واقعا چون آدم کینه ای نیستم

-خوشحالم که بخشیدیم

-بخاطر خودم بود که بخشیدمت

-وااا؟؟؟

-وا نداره!!

پوزخندی زد و گفت :اوکی...هرجور راحتی

باز پوزخند زد!! کلا یه روز پوزخند نزنه اموراتش نمیگذره.

وجدانم:خوب تقصیره خودت بود

من:به توجه اصن؟؟

وجدانم:پسر مردم اومده عذرخواهی بعد تو میگی واسه خودم بخشیدمت زدی تو

پرش خاک برسر

من:بابااا دوست داشتم دوست...گم شو لطفا وجدان جان

سرمو برگردوندم ونگاهی به کوروش انداختم. نازی.... بچم ناراحت شده تو رو خدا

ببین چه اخمی هم کرده.... الهی دوست دخترات پیش مرگت شن

گلومو صاف کردم.

_اهممم اهم اهمممم

انگار نه انگار..



-اهممم...اهممم

اه بزغاله خوب یه نگاه به این ور کن خودمو خفه کردم

-هی روزگار

-چته؟

یک ساعت دارم اهم اوهم میکنم مگه محل میده؟؟ آخرشم میگه چته؟

-اشکان و آزاده کجان؟ چرانمیان؟ حوصلم سر رفت

-بلند شو بیا نگاه کن بین اینجا نیستن؟؟؟

-کجا؟

-توجیبام!!

-خخخ مردم ازخنده...بی مزه...خوب پاشو به اون هیکل به تکونی بده

من که نمیتونم با این کمر بلند شم

با حرص بلندشد.

-میدونستی خیلی پرویی؟

-آره..آره...میدونستم یه چیز جدید بگو

سرش و به معنای تاسف واسم تکون داد و رفت بیرون

یکی نیست واسه خودش متاسف باشه والا!!

چند دقیقه گذشت...هرسه تاشون اومدن داخل...تا چشمم به آزاده افتاد منفجر

شدم

_کجا رفته بودی گور به گوری؟؟؟ نمیگی من تنهام حوصلم سرمیره؟؟؟

خیراون سرت اومدی پیش من تنها نباشم...رفتی بیرون واسه خودت ول ول

میچرخه؟؟؟

یکم ساکت شدم تا نفس بگیرم...

تو همین لحظه نگاهم افتاد به سه تاشون... که با دهن باز منو نگاه میکردن...

_ها چتونه؟ واسه چی اینجوری نگاه میکنین؟ خوشگل ندیدین؟

کوروش: یکم نفس بگیر دخترررر... چه خبرته؟ فکر نفس خودت نیستی فکر

گوشای ما باش!

الان خیلی شیک داره میگه من جیغ جیغوام

آزاده اومد جلو و گفت: ببخشید همش تقصیره من بود... نباید تنهات میذاشتم... بخدا

مامان اینا زنگ زدن باید جواب میدادم واسه همین طول کشید

_باشه اشکالی نداره

اشکان: مریم تو که تنها نبودی پس این داداش ما اینجا چیکارست؟؟

_داداش شما هیچ فرقی بامجسمه ابوالههله نداره همین!!!

کوروش: من مجسمه ابوالهلم؟؟؟

_نه پس عممه؟؟؟

_صددرصد عمته

_هووووی به عمه من توهین کردی نکردیا

_دوس...

اشکان پرید وسط حرف کوروش و گفت: آه باز شما دوتا شروع کردین که... عین دوتا

بچه این بخدا. بس کنین

بااین حرف اشکان دوتامون خفه خون گرفتیم و باغضب فقط به هم نگاه کردیم!!

ساعت نزدیکای ۹ شب بود که اشکان و کوروش برگشتن و فقط آزاده پیشم موند.



همین طور که با انگشتام بازی میکرد گفت: میگم مریم

-هان؟؟

-بنظرت اشکان چه جور آدمیه؟

-یه آدم گاومیش

-عه...مریم ازت یه سوال پرسیدم شوخی ندارم

-باشه بابا چرا عصبی میشی؟ آروم باش فرزندم.

خوب بنظر من آدم بدی نیست فقط خیلی بی شعوره همین

-خیلی ممنون از نظر دادنت

-خواهش میکنم.حالا واسه چی این و پرسیدی؟

-هیچی همین جوری

-آره جون خودت همین جوری...نکنه میخوایش؟

-آره

تا این وگفت پقی زدم زیر خنده

-خاک تو سرت آزاده

-وا؟چرا؟؟؟

-اون گاومیش و میخوای؟

-مگه چشه؟؟؟خیلیم خوبه

-بله...بله...صد در صد

-هرچی هست از اون کوروش خودشیفته تو که بهتره

-هووووی کی گفته من از اون خوشم میاد؟



-لازم نیست کسی بگه، مشخصه دلبندم

-چیش مشخصه اون وقت؟ منو اون بیست و چهار ساعت خدا رو که دعوا میکنیم

-اون که آره...مٹ سگ و گربه می مونین ولی...

-ولی چی؟

-ولی فکر میکنم این کوروشه دلش واسه تو اهم شده به روی خودش نیماه

-چی؟ اون؟ دلش واسه من اهم اهم...جمع کن خودتو آزاده کم چرت و پرت

بگو...اون همین جوریشم میخواد سر به تنم نباشه اون وقت بیاد عاشقم بشه؟ بعدم زدم زیر خنده

-درد چرا میخندی؟ حتما یه چیزی هست که میگم دلش اهم...اهم

-خوب چیه؟

-اینایی که دارم میگم به گفته اشکان...وقتی تو رو آورد بیمارستان اصلا حال

مساعدی نداشته...دکترام توی آزمایشات به یه موارد مشکوکی برخوردن اونم قاطی کرده و آوار شده سر دکتر دیگه بماند چی به دکتره گفته چون پرو میشی...وقتیم زنگ زد به اشکان من پیش اشکان بودم

وای مریم نمیدونی چقدر عصبی بود...صداش و واضح از پشت تلفن

میشنیدم...خیلی نگران بود

-واقعا آزاده؟

-آره...واقعا امروز منو اشکان و فرستاد بیرون تا ازت معذرت بخواد

-نه...همچین چیزی امکان نداره اینا همش بخاطر این بوده که نگرانم بوده!

آزاده یه لبخند مهربون زد و گفت: چرا امکان داره! یکم فکر کن می بینی که همچین

چیزی امکان داره



یعنی واقعا منو دوست داره؟ نه بابا مگه الکیه اون جلبک بخواد عاشق من بشه!!!
 عمرا اگه اون منو بخواد من نمی خوامش

وجدان: مطمئنی که تو نمی خوایش؟

اه باز این اومد

-معلومه که نمی خوامش

-ولی من اینجور فکر نمیکنم

-بجهنم که اینجور فکر نمیکنی...برام مهم نیست

چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم ولی حرفای آزاده مدام از تو ذهنم میگذشت

کوروش

وای خدا عجب روز سختی بود...خودمو روی تخت پرت کردم و به اتفاقات امروز فکر

کردم

واقعا برای خودمم جای تعجب که اینقدر نگران مریم بودم

تو همین فکرا بودم که اشکان باز سرش و مٹ گاو انداخت پایین اومد داخل

-در زدنم نعمت خوبیه تو این جور فکر نمیکنی؟

-چی؟ چرا چرا نعمت خوبیه

بعدم اومد کنارم نشست و با نیش باز زد بهم

-ها چیه؟ باز نیشت که بازه!!

-دلیل داره که نیشم بازه

منتظر نگاهش کردم



-داداش من مطمئنم تو یه حسایی به این مریم داری
 ساعدمو رو چشمام گذاشتم و گفتم:مثلا چه حسایی؟؟ چرا چرت و پرت میگی حس
 چی؟ کار چی؟ باز زده به سرت؟
 کنارم دراز کشید...

-چرت و پرت نیست واقعیته فقط نمی خوام باورش کنی
 پشتمو بهش کردم و گفتم:احساس میکنم امروز خیلی باد به کلت خورده سرت داره
 گیج میره شب بخیر!

-حالا از ما گفتن بود شما جدی نگیر عاق داداش!! کوروش حس میکنم منم مٹ تو
 عاشق شدم

-چرا حرف تو دهنم میزاری؟ من کی گفتم عاشقم؟
 -لازم به ذکر نیست برادرم از حال و روزت پیداست
 -اشکان یه کلمه دیگه حرف زدی نزدیااا
 -خیله خوب حالا...چرا عصبانی میشی؟
 -اعصاب نمیداری واسه آدم...حالا بگو بینم عاشق کی شدی؟
 نفسشو پر صدا بیرون داد و گفت:عاشق آزاده
 صورتمو سمتش چرخوندم و گفتم:شوخی میکنی؟
 -نه به جان مریمت...شوخیم کجا بود!!
 -هووی از جون خودت مایه بذار چیکار به دختر مردم داری؟
 یکی زد تو سرم و گفت:بیا اینم نمونش...د وقتی میگم عاشقی بگو چشم
 یه چشم غره واسش رفتم که حساب کار دستش اومد
 -خوب بابا غلط کردم چشاتو اون مدلی نکن میترسمااا

-اشکان جان همون آزادت دست از سر کچل من بردار بذار بخوابم
-باشه من میرم... ولی بدون عاشق شدی برادرم بدجورم عاشق شدی
-اشکااااااااااااان

خندید و رفت بیرون

هه...عاشق...اونم من؟...اینم خله بخدا...تمام این نگرانیا بخاطر عذاب وجدانم بوده
و بس...چون من ولش کردم به امون خدا من تنهاتش گذاشتم...من مثل بچه ها لج کردم
باهاش...پس عاشق نشدم...سرمو تکون دادم تا افکار مزاحم از تو ذهنم بره بیرون ولی بازم
نتونستم دو دقیقه هم بهش فکر نکنم....دارم دیونه میشم خدایا من چم شده؟

همین طور که به سقف خیره شده بودم به احساسم نسبت به مریم فکر میکردم
نکنه حرفای اشکان درست باشه؟!

نه بابا مگه خل شدم من کوروش بیام عاشق اون دختره ی جیغ جیغو مریم بشم....
اصلا امکان نداره...من دیگه خودمو میشناسم

عشق واسه بچه هاست

آدمای بزرگ عاشق نمیشن !!!

اون روزی که این جمله ها رو خوندم خیلی قبولش داشتم

اما الان یه حس یه دلم میگه دیگه این جمله رو فراموش کن...ولی من این حس
مزاحمو نمیخوام!!!

اینقد به این چیزا فکر کردم تا خوابم برد

مریم



واللهای خدا خسته شدم چقدر دیگه باید تو این خراب شده بمونم الان سه هفته
ست اینجا تلپم...اون دکتر ذلیل مردمم خیر سرش گفت سه روز باید تحت مراقبت باشم نه
سه هفته!!!!

بابا به خدا خسته شدم یکی به داد من علیل برسه... همینجوری که داشتم غرغر
می کردم مامانم اومد تو

-به به مریم خانوم چشمت روشن

-مامان تو رو خدا منو از اینجا ببرین به قرآن کلافه شدم

مامانم یه لبخند شیطانی زد و گفت:

نمیشه!!

-ماااااان

-درد مامان کم جیغ بکش ورپریده...گوشام کر شدن!

تو همین لحظه بابام در و باز کرد و گفت:

چه خبره؟؟؟ مریم تو چرا حاضر نشدی؟؟

با حالت تعجب به بابام نگاه کردم که مامان از اون ور داد زد.

- اه نمیتونی دو دقیقه جلو زبونتو بگیری میخواستم حرصش بدم

_ دستت درد نکنه دیگه مامان خانوم منو میخوای حرص بدی؟

- سرت درد نکنه گلم

- ماااااان

-زهرة مار مامان یارتاقان مامان...آخرش من نفهمیدم تو به کدوم شتری رفتی اینقدر

جیغ جیغو از آب در اومدی

بابام با خنده گفت:

به هیچ کی جز خودت نرفته!!!

مریم عین خودته

-بابا عاشقتممممم

مامانم خواست خیز برداره سمتش که سریع جیم زد و رفت!

مامانم: مگه دستم بهش نرسه... من جیغ جیغوام؟؟؟ مریم به نظرت به جیغ

جیغوام؟؟؟؟

خندیدم و گفتم: اینقدر حرص نخور مادرم... حتما یه چیز هست که میگه

بعدم زدم زیر خنده

-دررررد... توام عین هو اون بابای مشنگت می مونی

این و گفت و اومد سمتم و کمکم کرد تا لباسامو بپوشم

وقتی رسیدیم خونه اشکان و آزاده به همراه کوروش جلوی در خونمون به استقبال

شخص شریف اومدن!!

بعله یه همچین آدم مهمی بودم و خبر نداشتم!!

تو همین لحظه شهاب و نسترنم رسیدن

منو با احتیاط بردن تو خونه و گذاشتن رو تخت... نامردا تختمو آورده بودن

پایین... عاقا اصن تو حالم بود برم بالا تو اتاق خودم مشکلیه؟

نسترن اومد کنارم نشست و دستمو گرفت تو دستش و گفت: خوبی عزیزم

لبخندی زدم و گفتم: خیلی ممنون خوبم

مامانم: مریم چیزی لازم نداری واست بیارم؟

آخجان... باز اینا مهربون شدن



-نه مامان جان هیچی لازم ندارم

آزاده همین طور که چایی تعارف میکرد گفت: اینقدر تحویلش نگیرین خدایی لوس هست لوس تر میشه

بیا همه دوست دارن، من خاک بر سرم دوست دارم از دشمنم بدتره

مامانم: اونکه صد در صد آزاده جان... ولی خب این دل بی صاحبم طاقت نمیاره

نسترن: نگو مهلا جون... دختر به این دسته گلی داری کجاش لوسه؟ خیلیم خانومه

شهاب: نسترن راست میگه هیچم لوس نیست

والای که چقدر من عاشق این زن و شوهرم... اینا که اینقدر ماهن... اینقدر گلن، پس

چرا بچه هاشون اینقدر گاو میشن؟؟؟ نه خداییش تو کف همین موندم چرا؟

تو همین فکر بودم که نگاهم خورد به کوروش. این چرا اینجوری نگاه میکنه؟ فکر کنم

کشتیاش غرق شدن... اصن به من چه؟؟ هنوز سر کفشم ازش عقده دارم... پس واسش

دلسوزی نمیکنم. ولی خب از حق نگذیریم یه کفش بود به قول خودش طلا جواهر نبود که

اینقدر شلوغش میکنم... نمیدونم چرا دلم واسه این خودشیفته میسوزه؟!

دلم طاقت نیاورد واسه همین یه لبخند ملیح بهش زدم و گفتم: خوبی شما؟!

گیج نگام کرد

-ها... چی؟ با منی؟

-نه آقای خودشیفته با پشت سریت بودم! خب جز تو کس دیگه ای رو به روی من

هست؟

خندید

-آها... آره آره خوبم!

دوباره یه لبخند مهربون زدم و گفتم: خوبه که خوبی

اونم یه لبخند مهربون تحویلیم داد

اصلا لبخنداش با روح و روان آدم بازی میکنه...هنوز تو کف لبخند این خودشیفته
بودم که نسترن گفت: خیلی حیف شد مریم

نگاهمو از کوروش گرفتم و رو به نسترن گفتم: چی حیف شد نسترن جون؟

-اینکه فردا نمیتونی بری تولد

-تولد؟؟

یه دفعه اشکان پرید وسط گفت: آره تولد...فردا تولد شمیمه

یه لبخند زورکی به نسترن زدم و گفتم: آره خیلی حیف شد

اونم سرش و تکون داد و چیزی نگفت

یکم که گذشت همه رفتن پی خودشون من بدبخت علیل رو ول کردن به امون خدا.

اشکان آزاده که طبق معمول رفتن تو حیاط...مامانمو نسترنم پیش هم نشسته بودن

و یه ریز فک میزدن...من موندم اینا فک درد نگرفتن؟؟

بابام و کوروش و شهابم داشتن درباره ی کار و نقشه های ساختمون با هم حرف

میزدن

من موندم حوصلش سر نمیره نشسته با دوتا پیرمرد حرف میزنه؟

اصن به من چه خودشم دسته کمی از پیرمردا نداره...اخلاقش عین هو بابابزرگ خدا

بیامرزم...سگ!!!

غیر قابل پیش بینی والا

کلا میشه گفت آدم غیر قابل تحملیه...ولی در عین حال دوست داشتنی...میگم

دوست داشتنی خیال نکنین عاشقش شدم ها (آره ارواح خاک عمت) نخیرررر منظورم

شخصیتشه بعله!!

پوووف حوصلم سر رفت



هیچکس به فکر من علیل نیست؟؟؟ بابا یکی هم منو دریا به!!!

-مااااااااااان

انگار نه انگار

یعنی خدایی صدامو نمیشنوه؟

-مااااااااااان

با دادم همه به طرفم برگشتن

یه لبخند مثلا خجول رو به جمع زدم و گفتم: ببخشید

مامانم: چه خبرته دختر؟ زهرمون ترکید... آخه تو چرا اینقدر جیغ جیغویی

-مامان من کجام جیغ جیغوئه؟؟ خوب متوجه نمیشدی هرچی صدات میزدم!

-خیله خب حالا چته؟

-ها؟؟؟ چمه؟؟؟ چم بود؟

میگم چیزه مامان... یادم رفت شما یه دور بزن یادم اومد صدات میکنم

یه چپ چپ بهم رفت

خب خداییش چی میخواستم بپرسم؟ این نبود.. اون؟؟؟ ع آهااا

-مااااااااااان

-ای یرقان کرمون کردی ذلیل مرده

یه نگاه به جمع کردم که چشمم خورد به کوروش... این واسه چی اینجوری نگاه

میکنه نگاهش پر از تاسف بود.

یه پشت چشم واسش اومدم و رومو برگردوندم سمت مامانم

-میگم مامان آزاده کو؟ چرا نمیاد؟



-تو حیاطه

-واسه چی؟

-من چه میدونم... باز پرسیات تموم شد؟

-ها؟... آره... آره

این آزاده و اشکانم مشکوکن حیفا که باید احتیاط کنم وگرنه بلند میشدم میرفتم تو حیاط مچ جفتشون و میگرفتم...هیچکس کاری به این دوتا نداره، یکم فکر نمیکنن چرا این دوتا یه دفعه باهم غیب شدن؟!

همین جوری با افکارم درگیر بودم که کوروش اومد کنارم نشست

کوروش: بهتری مریم؟

-آره مرسی

-دردت چطوره؟ کمتر نشده؟

-دیگه زیاد درد ندارم چرا میپرسی؟

-ها؟ هی...هیچی همین جوری

-اوکی

-میگم چیزه...مریم

-ها؟ چیه؟

-احیانا نظرت عوض نشده؟

-نظرم؟

-یعنی یادت نیست؟ فکر کنم علاوه بر کمرت مغزتم ضربه دیده

-هوی درست صحبت کن!!!...خودت آلازمی هستی

-من کی همچین حرفی زدم؟

-همین الان

-من همچین حرفی نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

-نزدم

-زدی

کلافه دستش و تو موهاش کشید وگفت: آاهه ول کن دیگه اومدم دو کلمه مٹ آدم باهات حرف بزمن اگه گذاشتی

-به من چه خودت هی کشش میدی

-حالا اینا رو ول کن...فردا تولد شمیمه

-میدونم در جریان هستم...به من چه؟

-قرارمون توی کوه یادت نیست؟

-من غلط بکنم باتو قراری بذارم

یه پوزخند زد و گفت: همه از خدشونه با من قرار بزارن

-خوب همه مغز خر خوردن

-آخه...خودتم جزئشونی

-من؟

-شما فردا قراره با من به عنوان دوست دخترم تشریف بیاری تولد



یه دفعه یکی ته دلم گفت برو... مگه من همینو نمیخواستم قصد داشتم ضایعش
کنم الان بهترین فرصته

- باشه میام ولی یه شرط دارم

-چه شرطی؟

-باید فردا باهام بیای خرید

-باشه میام

-ساعت نه اینجا باش اوکی؟

-اوکی

بعد از شام خانواده محترم کوروش اینا بلند شدن و رفتن... به فکر فردا شب بودم
یعنی کار درستیه؟

اره...چرا درست نباشه مگه می خوام جرم کنم؟ می خوام برم یه نقش بازی کنم
انقدر فکر و خیال کردم که خواب برد...

خب خب آماده شم که الان اون خودشیفته میاد دنبالم

یه تیپ کوروش کش زدم و از اتاقم زدم بیرون... خخخ غش نکنه صلوات!!!

_ماااااان من رفتم بیرون

_خب... چرا باز جیغ میزنی فهمیدم بعدشم بیخود کجا می خوای بری بشین سر جات

_ااا مامان دارم میرم خرید خوب شب تولد شمیم جونه!

_آتیش پاره تو که کمرتو تازه عمل کردی بعدشم از کی تا حالا شمیم برات مهم شده

که می خوای بری تولدش؟؟



_عه...مامان من عاشق شمیم جونم یادت رفته؟؟ بعدشم ادای عوق رو در آوردم

_تو که ازش بدت میاد چرا می خوای بری؟

_بابا خوب پوسیدم تو خونه تازه تا الان هم بیمارستان بودم ماما انقدر غر نزن

دیرم شد

_باشه فقط سالم داری میری، نرنی باز خودتو شل و پل کنی برو به سلامت

رفتم کفشامو پوشیدم و تا در حیاط و باز کردم مستقیم رفتم تو ملاج کوروش!!

_هوی کجا میری مراقب باش!!

به قیافش نگاه کردم یا خمینی این چرا شکل لبو شده؟

با دندونایی به هم چسبیده گفت: میدونی چقدر منو معطل کردی! چیکار میکردی

دو ساعته؟

_ها؟هیچی با مامانم کل کل میکردم

نیشمو براش باز کردم و گفتم:بریم الان؟؟

یه چشم غره برام رفت بعدش رفت سمت ماشینش.

چقدر من آدم پلیدیم این بدبخت و اینقدر حرص میدم!

سوار ماشین شدیم و به طرف مرکز خرید راه افتاد!

یه پنج دقیقه گذشت نه من حرف زدم نه اون

لال مونی گرفته به حق علی!

شیشه رو کشیدم پایین و دستمو از پنجره بردم بیرون

-شیشه رو بده بالا

بهش نگاه کردم



-اون وقت چرا؟

-محض ارا...اینقدر فهم نداری هوا سرده!!!

-هست که هست..الان حسشه شیشه رو بدم پایین مشکلیه آیا؟

-آره مشکلیه...شیشه رو بده بالا

-نوچچ

-میگم بده بالا

-نمیشه

-مریم

-درد مریم

-خیلی بچه ای... واقعا بچه ای...آخه تو چرا اینقدر لجبازی؟

-اولا مدلمه...دوما به تو چه؟

با کلافگی گفت:مریم ببینم تو یه دقیقه میتونی بامن کل کل نکنی؟؟؟روانی شدم

بخدا...همش بحث... همش دعوا...اصلا نمیشه باهات حرف زد

یه لبخند اعصاب خورد کن زدم و گفتم:همینم

نفسش و پر صدا بیرون داد و نگاهش و ازم گرفت

آخی این آخر از دست منو کارام سخته میکنه من میدونم

یکم گذشت... تو این مدت یه کلمه ام حرف نزده!

خوب این حرف نمیزنه من میزنم.

گلمو صاف کردم و گفتم:میگم کوروش

-هان؟؟

- چرا میخوای لج شمیم و در بیاری؟ اصلا چرا منو میخوای به عنوان دوست دخترت
ببری؟ خوب به یکی دیگه میگفتی

- سوال اولیت به تو هیچ ربطی پیدا نمیکنه که بخوام واست توضیح بدم... ولی سوال
دومیت چرا!!! چون اگه یکی از دوست دخترامو ببرم هوا برش میداره فکر میکنه خبریه

واسه همین تو رو میبرم اوکی؟

سرمو تکون دادم و چیزی نگفتم

یعنی چرا میخواد حرصش و در بیاره؟ اصلا جریان چیه؟

اینجوری نمیشه بالاخره سر در میارم

-میگم کوروش

-هان؟ باز چیه؟

-تا حالا عاشق شدی؟

-نه... امیدوارم که هیچ وقتم نشم... تو چی؟

-منم نشدم... وا؟ واسه ی چی؟

-به خودم مربوطه

-آهان... ولی من خیلی دوست دارم عاشق شم

-از بس خلی

شالمو رو سرم مرتب کردم و گفتم: خل نیستم با احساسم

-یعنی الان من شدم بی احساس؟

-نه... من کی همچین حرفی زدم؟

-زدی

-نزدم



-زدی

-زدم

-زدی

بهش نگاه کردم و گفتم: آره زدم... مشکلیه؟

-باشه من بی احساس... بهت نشون میدم که کی بی احساسه

-کور شود چشم آنکه نتوان بیند... ببینم و تعریف کنیم!

-ولی یادت باشه خودت خواستی

-باشه یادم می مونه خودم خواستم

تا مرکز خرید دیگه حرفی نزدیم

ماشین و یه گوشه پارک کرد و وارد پاساژ شدیم

خدا بخیر بگذرونه امروز و با این مجسمه ابوالهه

داشتیم کنار هم قدم میزدیم نزدیک یک ساعت بود داشتیم همینجوری عین خلا قدم

میزدیم، اما هیچ چیز قشنگی چشممو نگرفته بود!!! کوروشم معلوم بود خسته شده اما

چیزی نمیگه.

ازبس که آقا و متشخصه!

-خب هست که هست به توجه؟؟؟

-آه باز تو سر و کلت پیدا شد؟ نمیزاری دودقیقه به حال خودم باشم

کوروش: مریم

-هان؟؟

- بنظرت این لباس چگونه؟؟



رد نگاه کوروش رو دنبال کردم... یه لباس بلند که از حریر بود قسمت بالایی لباس از سر شونه ها چینای ظریفی میخورد و دامنشم کمی به زمین کشیده میشد... در کل یه چیز میگم یه چیزی میشنوین... محشر بود

-قشنگه

یه لبخند زد و گفت: پس بیا بریم پرورش کن

باهم دیگه رفتیم داخل مغازه

فروشندهش مرد بود... میخواستم حرفی بزنم که کوروش پیش دستی کرد گفت: آقا همیشه اون لباس و برای ما بیارین؟

فروشنده: بله حتما

فروشنده لباسو آورد منم گرفتمش و به سمت اتاق پرو رفتم

لباس و که پوشیدم دهنم باز موند... وای ماما خیلی خوشگله

این دیونه ام سلیقه داشته ها من خبر نداشتم

لباس و در آوردم و اتاق پرو اومدم بیرون... خیلی خوشحال بودم که بالاخره یه لباس گیرم اومده، واقعا دیگه داشتم ناامید میشدم

کوروش به سمتم اومد یه لبخند زد

وگفت: چطور بود؟

منم یه لبخند زدم و گفتم: خوب بود

رفتم سمت فروشنده و خواستم حساب کنم که گفت حساب شده خانم

-هان؟؟

کوروش دستمو گرفت و رو به فروشنده گفت: ممنون آقا خدافضا

دستمو از تو دستش در آوردم و گفتم: تو چرا حساب کردی؟؟ مگه خودم پول

ندارم؟ نیازی نبود تو حساب کنی



کوروش: این و تو گوشت فرو کن خانم کوچولو

بعدشم رو زانوهایش خم شد و گفت: وقتی با یه مرد میای خرید نباید دست تو جیبت کنی، مخصوصا من!!

سرش خیلی پایین بود فاصله صورتامون کم بود قلبم داشت میومد تودهنم.

لبخندی زد و چند تار مویی که افتاده بود رو پیشونیم رو کرد داخل شالمو رفت

عقب...

وای خدا.... فکر کنم صورتم سرخ شده، این چرا یه دفعه اینجوری کرد؟؟

هنوز تو هنگ کاری که کرد بودم که گفت: چیکار داری میکنی؟ میخوای تا شب اونجا

وایستی؟

رفتم سمتش

-نه داشتم فکر میکردم

-به چی؟

تو چشمات نگاه کردم و گفتم: خصوصیه

-آهان

-میگم کوروش

-چیه؟

-تو لباس نمیخوری؟

-قبلا گرفتم

-اوکی

همین طور که از پله برقی پایین می اومدیم دوباره گفتم: میگم کوروش



بهم نگاه کرد

-باز چیه؟

-شب میای دنبالم یا خودم پیام؟

-مث اینکه قراره دوست دخترم باشیا..آخه انیشتن اگه تکی بیایم که شک میکنه...من نمیدونم تو چرا اینقدر خنگی؟؟

-آی عمو...عمت خنگه با من درست صحبت کن!

خندید و چیزی نگفت

از پاساژ اومدیم بیرون و سوار ماشین شدیم و به طرف خونه راه افتاد

-میگم مریم

-هوم؟

-یه وقت شب گند نزنیا!

-هه...آقا رو...تو گند نرنی من عمرا گند بزمن

-به هرحال از من گفتن بود

به صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم...داشت کم کم خوابم میبرد که....

-میگم مریم

ای یارتاقان مریم...الهی قان قاریا بگیری دیگه اینقدر مریم آزاری نکنی...خیر سرم داشتم میخوابیدم حالیش که نمیشه!!

با کلافگی گفتم:هــان؟؟ باز چیه؟

-هوی چه خبرته؟ چرا جیغ میکشی؟

بعدم آروم گفتم:دختره ی پرخاشگر

-چی گفتی؟



-هیچی به جون دو تامون
 -نه تو الان یه چیزی گفتی!
 -نه من هیچی نگفتم
 -کوروش منو اذیت نکن.. واضح شنیدم چی گفتی
 خندید و گفت: گوشات مشکل پیدا کردن مادمازل چون من هیچی نگفتم
 ای بر ذات آدم دروغ گو... یعنی الان جا داره متشخص بودنو کنار بذارم بلندشم
 سرش و بکوبنم به داشبورد ماشین
 یه چشم غره واسش رفتم و به صندلی تکیه دادم.
 تا خونه هیچ حرفی نزدیم
 داشتم از ماشین پیاده میشدم که صدام زد
 -مریم
 برگشتم سمتش... اونم پیاده شد
 -شب ساعت هفت میام دنبالت
 سرمو تکون دادم و خواستم برم که گفت: خدافظی بلد نیستی؟ دارم میرما
 جان؟ حالش خوبه؟ فکر کنم از همین الان رفته تو حس نقشش
 یه لبخند اعصاب خوردکنی زدم و گفتم: به سلامت
 کوروش

مریم رفت داخل و در هم پشت سرش بست



پوف خدا از دست این دختر، هر چی میگم یه جوابی تو آستینش داره...هرکاری
میکنم درجا عکس شو ازش میبینم

من...کوروش حسامی امروز واسه بار پنجم میگم که خدا امشب رو با این دختر به
خیر بگذرون!

رسیدم خونه در و باریموت باز کردم و داخل شدم...از ماشین پیاده شدم وارد خونه
شدم

-سلام ماما، ماما، ماما

اشکان از پله ها اومد پایین و گفت: چته؟؟؟ هی ماما ماما میکنی

-عوض سلام کردنته؟

-خب حالا سلام

-مامان کو؟؟

-خونه خانم احمدی

-اونجا چرا؟

-من چه میدونم؟!

- چته باز اعصاب نداری؟

-چیزی نیست

-از اخلاق خوشگلت کاملا پیداست

- چرا امشب میخوای مریم و با خودت بیاری؟

-هرکی ندونه تو یکی که میدونی واسه چی

-این یعنی من حق ندارم!

-حق چی؟؟ اشکان درست حرف بزن بینم چی میگه



-ببین کوروش از همون روز اول که مریم اینا رو با دوستاش توی پارک دیدیم از
آزاده خوشم اومد...اول بخاطر ظاهرش بود

-جون به جونت کنن بی شعوری فقط به خاطر ظاهر؟؟؟

- میزاری حرفمو بزنم یا نه؟دارم میگم اون اول...ولی وقتی که گذشت شیفته اخلاق و
رفتارش شدم...کم کم بهش علاقه پیدا کردم

-جدی؟؟؟مبارکه

-هه چه مبارکی؟اون به من توجه زیادی نمیکنه...همیشه یه جوری از دستم
درمیره....دیگه نمیدونم چیکار باید بکنم

-بهش بگو دوستش داری

-چی میگي کوروش...حرفی بزن که خودتم باورش داشته باشی...من نمیتونم
ازغورم بگذرم اگه بگه نه چی؟اگه حسم یه طرفه باشه؟؟اصلا خودت اگه جای من بودی
حاضر به اعتراف میشدی؟

-معلومه که نه...تو که منو میشناسی...منم وغرورم...عشق چیز مزخرفیه منم حاضر
نیستم هیچوقت بخاطرش ازغورم بگذرم

-پوف دارم دیونه میشم

-حالا قضیه امشب چه ربطی به آزاده داشت؟؟

-خب...چیزه

-چی؟؟؟

- خواستم به مریم بگی که آزاده رو هم باخودش بیاره

-چی؟؟؟



-داداش بخاطر من ...جان من... این یه دفعه رو بیخیال غرور شو و بزنگ به مریم
بهش بگو آزاده رو هم بیاره...اوکی؟

-آخه چجوری؟؟

-داداش کار خودته.یه کاریش کن دیگه

این و گفتم اومد سمتم تف مالیم کرد

-من رفتم حموم فعلا

-آه.صدبار بهت نگفتم منو نب*و*س...تف مالیم کردی خوب عنتر

- فدات

-بمیر فقط اشکان

خدا...حالا من چطور بزنگم به مریم؟؟ به چه بهونه ای ازش بخوام آزاده رو
بیاره؟؟؟ خدا از زمین ورت داره اشکان

به سمت اتاقم رفتم و بعد از تعویض لباسام رو تخرم ولو شدم

حالا چجوری از مریم بخوام آزاده رو بیاره؟به چه بهونه ای؟

چه بهونه ای داره آخه...مطمئنا مریم ازقضیه این دوتا یه بوهاییه برده خنگ که
نیست!! ازبس که این اشکان خاک برسر ضایعست.

گوشیمو از روی میز برداشتم و شماره مریم و گرفتم

-بله

-سلام

-سلام...هوم؟



- هوم چیه دختر؟

- ای بابا...بله؟؟

- آفرین

- کارتو بگو دیگه..هزار تا کار و بدبختی سرم ریخته

این الان خیلی شیک داره میگه مزاحمی

-اوکی...خواستم بگم که آزاده رو هم امشب باخودت بیار تولد!

-چی؟ آزاده؟ اون برای چی؟؟؟

- بیارش...اشکان تنهاست!! بعدشم فکر کنم توام از رفتارای این دوتا یه چیزایی

دستگیرت شده

-خیلی خب به فرض که چیزی هم بینشون باشه به من چه؟؟

-یعنی چی به من چه؟ ببین مریم خودت نمیزاری...من خیلی محترمانه خواهمش

کردم که آزاده رو هم باخودت بیاری

-چی؟ تو خواهمش کردی؟ کی خواهمش کردی؟ من که چیزی نشنیدم!!!

وای خدایا یه درصد هم فکر نکن که من ازاین جلبک خواهمش کنم.به گروه خونیم

اصلا میخوره آیا؟نه شما بگین میخوره؟

-این مسخره بازیا چیه دیگه؟نمیمیری که با خودت بیاریش!!

-نوووووچ... اول خواهمش کن

-عمرا

-پس منم نمیارمش

-چرا اذیت میکنی مریم؟

-وا؟؟ یه خواهمش کردن مگه چی ازت کم میکنه؟یعنی اینقدر سخته؟



دختره ی خل و چلو می بینن؟ هرچی میکشم از دست این اشکان بیشعوره!!

-پوووف...باشه خواهشا آزاده رو باخودت بیار

-آزاده اینا امشب مهمون دارن

-چـــــی؟؟؟ تو میدونستی مهمون دارن ولی با این حال خواستی ازت

خواهش کنم؟ واقعا که خیلی بچه ای

-اوه بابا بزرگ...سعی میکنم بیارمش..بابای

-بای

دختره احمق...فقط بلده منو حرص بده...اصلا خدا این و آفریده ملکه عذابم

تو آینه یه نگاه به خودم کردم

تکم تک..خوشگل نیستم که هستم...خوش تیپ نیستم که هستم...خوش اخلاق نیستم که هستم...هه...الان اگه این حرفا رو جلوی اون پرخاشگر میزدم حتما باز میگفت خودشیفته!!

چیه؟؟؟نگاه میکنن!! قرار نیست هرچی که اون اسفناج گفت درست باشه...

یه کت شلوار نک مدادی که آسیتای کتم رو بالا زده بودم با پیرهن سفید و کروات عسلی که مثلا با لباس مریم ست بشه..پوشیدم

ساعتمو دستم کردم یه دوشم با عطرم گرفتم،سوییچمو برداشتم د برو که رفتیم

از پله ها که پایین میومدم اشکان و دیدم.... اوووف عجب تیپی زده واسه آزاده

جونش

_میبینم خوش تیپ کردی اشکان

_نه که تو اصلا خوشتیپ نکردی؟ ولمون کن بابا

_چته اعصاب نداری؟



_ خب من میدونم که آزاده نمیاد الکی دارم میام

_ خدا رو چه دیدی شاید اومد... تو با ماشین خودت میای دیگه؟

_ آره

_ خب پس بریم

سوار ماشینامون شدیم و راه افتادیم سمت خونه مریم اینا

رسیدم در خونشون یه تک زدم بیاد بیرون چند دقیقه گذشت دیدم نمیومد... خدایا این می خواد باز منو حرص بده... خوبه میدونه بدم میاد معطل بشم.. از ماشین پیاده شدم و بهش تکیه دادم، اشکانم پیاده شد اومد پیش من

سرم پایین بود که صدای بهم خوردن درشون رو شنیدم سرمو که بلند کردم هنگ

کردم

وای خدا انگار داشتم به یه فرشته نگاه میکردم خیلی خوشگل شده بود... فقط مات صورتش شده بودم اونم داشت به من نگاه میکرد... ولی اون زودتر به خودش اومد

یعنی خاک تو سرت کوروش همینجور داشتی برو بر نگاه دختر مردم نگاه

میکردی؟؟؟

دیدم آزاده ام کنار مریمه دارن به سمت ما میان

مریم و آزاده: سلام

_ سلام

اشکان فقط سر تکون داد یعنی خلی بیش نیست... اینجوریم می خواد دل آزاده رو

به دست بیاره دیدم جو سنگین شده گفتم

_ خب بریم دیگه دیر شد

در و باز کردم و نشستم که دیدم هنوز دخترا وایسادن نگاه میکنن شیشه رو آوردم

پایین



_ چیه چرا سوار نمیشین؟

مریم: خب ما سوار کدوم ماشین بشیم؟

_ این که سوال نداره تو با من میای آزاده هم میره با اشکان

آزاده: اوکی

آزاده رفت تا سوار ماشین اشکان بشه... اونا رفتن... مریمم اومد سوار ماشین شد
پامو گذاشتم سر گاز و راه افتادم

همینطور که نگاهم به جاده بود گفتم:

مریم دیگه تکرار نکنم درست رفتار کنی ها

_ ای بابا یکی نیست به خودت بگه!!! تو درست رفتار کن نگران من نباش

_ اتفاقا من نگران توام چون کلا دست و پا چلفتی هستی

_ من دست و پا چلفتیم؟؟؟ برو تو آینه نگاه خودت بکن بعد حرف الکی بزن بچه!!

_ باشه بابا دست و پا چلفتی نیستی، فقط بحث و تموم کن که واسه اونجا اعصاب
داشته باشیم

مریم

آخ که من از دستش دق نکنم خیلیمه وایستاده پرو پرو میگه تو دست و پاچلفتی
هستی!

جوجه اردک زشت...

البته خیلی هم زشت نیستا امشب که خیلی خوشگل شده.

_ رسیدیم

با صداش به خودم اومدم و از ماشین پیاده شدم آزاده اینا هم رسیدن اونا که پیاده شدن داشتیم میرفتیم سمت در ورودی که کوروش گفت

_ چیزی یادت نرفته ؟

_ نه ! چی یادم رفته ؟

_ مثلا قراره نقش جی افم رو بازی کنی پس چرا انقدر فاصله؟؟؟

بعدش با انگشتش فاصله ها رو نشون داد... بازو شو آورد جلو... پوفی کردم و دستمو دور بازوش حلقه کردم بعدشم راه افتادیم رفتیم سمت خونه.

اوه اوه عجب صدای آهنگ بلنده انگار اومدیم دیسکو!!

وارد که شدیم پیش خدمت یه اتاق رو نشون داد که بریم اونجا لباسامونو عوض

کنیم

اشکان: ما منتظرتون میمونیم تا برگردین

یه سر تکون دادیم با آزاده رفتیم سمت اتاق لباسامون رو عوض کردیم

دستشو گرفتم با هم رفتیم بیرون که چشمم به شمیم خورد

_ اه اه اه نگاش کن میدونی چیه آزاده؟ من به این آلرژی دارم... یعنی میبینمش

هااا... حالت تهوع بهم دست میده!!

آزاده: مریم نمی خواد حرص بخوری ولش کن بیا بریم

_ آخه آزاده نگاش کن این چه وضعیه؟؟

تو همین لحظه شمیم چشمش به ما افتاد و اومد سمتون

شمیم: وایای مریم جون خیلی خوش اومدی خوشحالم کردی اومدی تو هم همین

طور آزاده جوون

من: ممنون تولدت مبارک



شمیم: ممنونم عزیزم بگو ببینم تنها اومدین؟ بی افی چیزی... آخه دختر تنها هم
میاد تولد؟؟

یه پوزخند زدم و گفتم: تنها که نیومدم!!! اما بی اف خودت کو؟

_راستش هنوز کوروش جون نیومده؟

گفت کوروش؟ نکنه منظورش همین کوروشه خودشیفته خودمونه؟

من: کوروش؟ کدوم کوروش؟

_پسر عموم دیگه

یا قمر بنی هاشم آخه پرویی در چه حد؟؟ نگاه آزاده کردم که دیدم چشماش اندازه
توپ تنیس شده.

تو همین لحظه دست یکی دور کمرم احساس کردم.

برگشتم دیدم کوروش

کوروش: سلام شمیم تولدت مبارک

اشکان: تولدت مبارک

شمیم: سلام کوروش جون سلام اشکان خوش اومدین ممنون تو خوبی کوروش جونم
؟ چرا اونجا وایسادی بیا پیش من.

بعدشم دستشو کشید سمتش حلقه دستای کوروش دور کمرم بیشتر شد...

کوروش: میبینی که دوست دخترم کنارم وایستاده... پس همینجا عالیه.

قیافه شمیم یعنی دیدن داشت... دیدن.

شمیم: چ.. ی.. چ.. یییی؟ دوووس..ت دخترت؟....

دیدم خیلی ضایعه ست حرف نزنم واسه همین گفتم: آره دوست دخترش

شمیم نگام کرد



_یعنی چی؟ کوروش تو منو دوست داشتی... یعنی چی که این دختره رو با خودت آوردی؟؟

باز گفت این اومدم جوابشو بدم که...

کوروش: صدبار گفتم من هیچ علاقه ای به تو ندارم نداشتم... بلکه ازت متنفرم هستم بعدشم از این به بعد به مریم توهین کردی یعنی به، من توهین کردی افتاد؟

بعدم منو به سمت دیگه هل داد و رفتیم سر صندلی ها نشستیم نمیدونم این اشکان و آزاده باز کجا غیبشون زد!

کوروش: عجب کنه ایه بیشعور

بعد اداشو در آورد

کوروش: تو که منو دوست داشتی... زاغارت من پیام تو رو دوست داشته باشم؟ هه..

من فقط نشسته بودم و میخندیدم

کوروش: هان؟ به چی میخندی؟

_چی؟ من؟ به هیچی.. شما به حرص خوردنت ادامه بده

بعدش دوباره زدم زیر خنده اومد چیزی بگه که گفتم: من میرم دستشویی الان میام

_باشه منم تا بیای میرم پیش بچه ها

سری تکون دادم و رفتم دستشویی...

وقتی اومدم بیرون دیدم شمیم و ایستاده با کوروش بحث میکنه

حرصم گرفت رفتم سمتشون و دستمو دور بازو کوروش حلقه کردم و گفتم

_بین شمیم من یه بار به تو گفتم که...

هنوز حرفم کامل نشده بود که کوروش منو به سمت خودش کشید و



دستشو دور کمرم حلقه کرد و با لبخندی که تا حالا ازش ندیده بودم گونمو
ب*و*سید و گفت :

_ بریم قربونت برم وقتتو هدر نده این نمیخواد بفهمه بریم عزیزم
برق چشمایه کوروش یه جوری بود یه لحظه احساس کردم اون عزیزمه اخرشو
جدی گرفته!! هر چند که خودمم بعید میدونم اون عزیزم جز نقشه بوده باشه
هنوز یه قدم برنداشته بودم که اون چندشه بیریخت جلومونو گرفت با صدایه خیلی
بلندی گفت :

_ بین دختره نمیدوم از کدوم قبرستونی پیدات شده اما بهتره پاتو از زندگی منو
عشقم بکشی بیرون

از اینکه کوروش و با کلمه عشقم معرفی کرد خیلی ناراحت شدم درسته که اصلا به
من ربطی نداره اما ناراحت شدم دلم یجوری شده بود
برگشتم سمتشو گفتم: حالا تو گوش کن دختره ی کنه اگه تا امروز قصدم از رفاقت با
کوروش فقط سرگرمی بود از الان به بعد بخاطره این زر زرایه تو هم که شده باشه به صورت
خیلی جدی رابطمونو حفظ میکنم افتاد یا بندازم واست ؟

شمیم: کوروش ببین به من میگه کنه

نذاشتم کوروش حرفی بزنه

_ نی نی کوچولو نکنه کوروش بزرگتره؟ مشکل داری به خودم بگو

_ کنه تو ای و جد و ابادت ننت کنه بوده که تو ام اینجوری شدی کنه معلوم نیست
بابات چه نونی داده خوردی

از صدای شمیم توجه همه به سمتمون جلب شد

_ احترام خودتو نگهدار شمیم

_ مثلا اگه نگه ندارم چی میشه ؟



با زوری که از خودم بعید میدونستم زدم تو دهنش

کوروش با تعجب صدام زد

_ مریم

برگشتم و هر چی نفرت تو وجودم بود و تو چشمام ریختم و زل زدم تو چشمات
...داغی اشکو رو گونم حس کردم

_ هیچ وقت نمیذارم کسی به خانوادم توهین کنه

بعدم از اون محیط بی مزه و مسخره زدم بیرون حتی مانتومم برنداشتم فقط
میخواستم برم انقدری که دیگه هیچ کس پیدام نکنه همینجور که میدویدم دستم از پشت
کشیده شد و بعدم تو یه جایه گرم فرو رفتم

سرمو بلند کردم

کوروش بود...

با چشمای اشکیم بهش زل زدم، بادستاش، اشکام رو پاک کرد، صورتمو قاب گرفت
وگفت: متاسفم مریم، همش تقصیره من بود، نباید میاوردمت نبای... د. منو ببخش

پشیمونی تو چشمات داد میزد

به هر حال اون تقصیری نداشت... تقصیره اون دختر عموی بیشعورشه، اخ که باز
یادش افتادم دختره نکبت!

یه نگاه به خودم و کوروش کردم، من چرا تو حلق این جلبکم؟؟؟

وضعیتمون جوری بود که من روبه روی کوروش با فاصله خیلی کم ایستاده
بودم، کوروش دستش رو بازو هام بود، دستای منم روسینش

سریع به خودم اومدم و دستام رو برداشتم و عقب کشیدم

وجدانم : تو الان خجالت کشیدی؟؟ مریم وخجالت؟



- اه باز تو پیدات شد؟

- خیلی خب رفتم بی لیاقت

کوروش: مریم؟

اخی چه بالطافت صدام میکنه شمیم فدات

سرم رو بالا اوردم ونگاش کردم

-هوم؟

- هنوز از دستم ناراحتی؟

-نه! تو که تقصیری نداشتی

-نه تقصیره من بود

- گفتم که تقصیره تو نبوده و نیست!

- نباید میاوردمت به این جشن، پس تقصیره منه

- حالا که اومدم، زمان رو که همیشه به عقب برگردوند، درضمن تو اصلا تقصیری

نداری پس بیخیال

-بازم متاسفم

-ای بابا چقد عذرخواهی میکنی تو!

-خب چون مقصرم...حالا بریم

- کجا؟

- خونه، فکر نکنم دیگه دلت بخواد بمونی اینجا

-باشه بریم، فقط ازاده و اشکان کجان؟

- نمیدونم والا، اول مجلس غیبشون زد، حالا بیابریم پیداشون میکنیم



-باشه

با هم همه جا رو گشتیم...ولی اثری از آزاده و اشکان نبود...معلوم نیست کدوم گوری رفتن

-کوروش زنگ بزن اشکان ببین کجان؟

-باشه الان زنگ میزنم

گوشیشو از تو جیبش در آورد و شماره اشکان و گرفت

-الو اشکان معلومه کدوم گوری رفتین؟

.... -

-خب؟؟؟

.....-

-چی؟ حالا چی گفت؟

....-

نمیدونم این اشکان گور به گوری چی گفت که کوروش خندید و با خنده گفت : جدا؟ باشه، فقط زود برگردین فعلا

تا قطع کرد سریع پرسیدم

-چیشد؟ کجان؟

-هیچی رفتن بیرون

-وا؟ یعنی چی کوروش

-مریم بخدا حوصله تعریف ندارم خودت بعدا از آزاده پیرس

-نمیگیری جوابمو بدی

موهامو پشت گوشم فرستاد و با یه لبخند مهربون گفت : توام نیممیری از آزاده
بپرسی خانوم کوچولو

این چرا دوباره این مدلی شد؟

فکر کنم سیستماش قاطی کرده

آب دهنمو قورت دادم و گفتم : میگم کوروش

دستمو گرفت و همین طور که به سمت ماشین میرفتیم گفت:بله

اوهوک چه با ادب!

میگم سیستماش قاطی کرده نگین نه!!!

-میشه بگی چرا با شمیم اینجوری میکنی؟ اصلا دلیلش چیه؟

بدون اینکه حرفی بزنه سوار ماشین شد

این الان یعنی خفه،سوالت بی ربط بود،جوابی نداره!!!!

پوووووف...من آخر از دست این و اخلاق گندش دیونه میشم

در ماشین و باز کردم و نشستم

-ازت سوال پرسیدم....خیلی خوب میشه همین طور که شنیدیش جوابم بدی

-یه بار بهت گفتم بازم میگم سوالی که بی ربط باشه جواب نمیدم اوکی ؟

نگاهمو ازش گرفتم و چیزی نگفتم...اونم راه افتاد

دستش و دراز کرد و ظبط رو روشن کرد

دارم عاشق میشم این از احساسم پیداست

چقدر این حادثه تو این لحظه زیباست



از این جای دنیا دلم میخواد تنها
 تو باشی همخونم بمونی تو دنیام
 وابستت شدم شدیدا دوست دارم
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
 وابستت شدم شدیدا دوست دارم
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
 مراقبت بودم تمام روزا رو
 نباشی تو دنیام
 نمیخوام دنیا رو
 واسه تو چشمامو روی دنیا بستم
 همیشه زندگی رو با تو میخواستم
 وابستت شدم شدیدا دوست دارم
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
 وابستت شدم شدیدا دوست دارم
 میخوام برگردی بمونی بازم کنارم
 وابستت شدم
 احمد سعیدی : ریکال

تا خواننده شروع کرد به خوندن اونم همراهش خوند.

جلبک چه صداییم داره... لبخنداش کم بود صداشم اضافه شد



به صندلی تکیه دادم و با تعجب داشتم نگاهش میکردم...هرجا که میگفت...وابستت
شدم شدیداً دوست دارم...یه لبخند تحویلیم میداد و نگاهشو ازم میگرفت...

خداییش تو هنگ رفتاراش موندم...نکنه حرفای آزاده درست باشه و این شلغم
عاشقم شده باشه؟!!!!

نه...نه...امکان نداره...اگه واقعا منو دوست داشت تا حالا بهم گفته بود...پس هیچ
حسی به من نداره

وجدان بی وجدانم : تو چی؟ توام هیچ حسی بهش نداری؟

- معلومه که ندارم...کدوم آدم الاغی میاد عاشق این خودشیفته بشه؟

-یه آدم الاغ مثل تو

-وجدان اعصاب مصاب ندارم همچین میزنمت که زمین و ماچ کنی!

وجدانم: !!!.....!!!

آره همینه...آدم دیگه از پس وجدانش نتونه بر بیاد خاک بررسی داره.

داشتم با تعجب بهش نگاه میکردم که با خنده گفت : چیه؟؟؟ واسه چی اینجوری
نگاه میکنی؟ پسر خوشگل تا حالا ندیدی؟

-هه..آقا رو...تو خوشگل باشی خوشگلا کجا برن؟؟

-هه...خانومو همینجوریش دخترا پشت سرم غش میکنن روانه بیمارستان میشن، تو
الان باید از خدات باشه که با منی!

-بذار اونایی که غش کردن از بیمارستان مرخص شن تخت خالی گیرم بیاد...بعدا
تصمیم میگیرم غش کنم یا نه خودشیفته!

پوزخندی زد و نگاهشو ازم گرفت



تا خونه حرفی نزدیم از ماشین پیاده شدم و یه خدافضی سرسری کردم و رفتم تو

خونه

همه خواب بودن کفشامو در اوردم و رفتم تو اتاقم

خودم و پرت کردم رو تخت

تمام اتفاقای امروز از جلو چشمام رد شد

برخوردش توی بازار جلوی شمیم بعد از دعوا توی ماشین وای خدا دارم دیونه میشم

سرم داره میترکه

خدا اخر وعاقبت ما رو بااین کوروش به خیرکنه

اونقدر فکر وخیال کردم که نفهمیدم کی چشمام بسته شد و خوابم برد

صبح باصدای زنگ گوشیم ازخواب پریدم

با بی حالی دستمو دراز کردم وبدون نگاه به صفحه گفتم:هوووم؟؟؟

ازاده:مررررگ هوم هنوز خوابی گور به گوری؟؟؟

-خفه بمیر منو از خواب نازم بیدارم کردی جیغم میزنی

-بلندشو دیگه میدونی ساعت چنده؟؟؟

-ازاده اون صدات رونبری،قطع میکنما حالا مگه ساعت چنده؟

-ساعت یک ظهره بیشعوررر

-چی؟؟؟؟

-مریم بلندمیشی یا پیام با کاردک جمعیت کنم!

-خب بابا گمشو من برم مستراب

- برو بمیر

-بای

من چرا اینقدر خوابیدم؟؟؟

هیچکس که ماشا حواسش به من نیست

اصلا این آزاده گور به گوری چیکارم داشت که زنگ زد

رفتم دست و صورتم رو شستم و از اتاقم اومدم بیرون

داد زدم:مامان مامی مام

وا پس کجاست؟

همینطور که نگامو این ور اون ور میچو خوندم یادداشت رو یخچال نظرمو جلب کرد

ازطرف مادر گرامیم بود نوشته بود که رفته خونه خاله غذا هم تو یخچاله گرم کنم

بخورم

این مامان منم از هر طرف بگی سر از خونه خالم درمیاره

بعد ازاینکه غذامو خوردم رفتم داخل اتاقم

سراغ گوشیم رفتم دیدم یازده تماس بی پاسخ دارم

یا قمر بنی هاشم چه خبره

همش از آزاده خره بودن!

شمارشو گرفتم بعد ازسه تا بوق برداشت

آزاده: معلومه کدوم قبرستونی هستی نکبت؟؟؟

-خوب رفته بودم غذا بخورم جلبک ، حالا کارتو بگو چه مرگته؟

-عصر که میای؟؟

-کجاااا؟

- یمن.



- لوس نشو ، کجا؟؟
- بابچه ها میخوایم بریم دور دور
- بچه ها کیان؟؟
- رو راست بهت میگم من یاسمن،بهار،اشکان،مهران،سعید و کوروش
- عه اون خودشیفته ام هست؟حالا که اینجوریه من نمیام
- زهرمار و من نمیام غلط میکنی نیای آماده باش میایم دنبالت
- بیام که چی بشه شماها میرن پی خودتون من تنها میمونم نیام بهتره
- کی گفته تنها می مونی پس اون کوروش چیکارست؟
- کی؟اون مجسمه ابوالهه و میگی؟
- پ ن پ عمه ی گرامی شو میگم اصلا خودش بهم گفت زنگ بزنم تو رو هم هر جور شده راضی کنم بیای
- نه!! خدایی خودش گفت؟
- اره خودش گفت واسه چی تعجب میکنی؟من که بهت گفتم دلش اهم اهم شده توی شتر باور نمیکنی
- چی بگم آخه این اگه منو دوست داشته باشه این مدلی باهام رفتار نمیکنه
- چه مدلی؟اصلا تو بیا باهم حرف میزنیم
- اوکی میام آها داشت یادم میرفت تو و اشکان دیشب کجا غیبتون زد؟
- آزاده خندید و همینطور که میخندید گفت : حالا تو بیا اونم بهت میگم
- باشه
- آماده شیا میایم دنبالت فعلا
- باشه فعلا



گوشیمو پرت کردم رو تخت و رفتم سراغ کمد لباسم

خب حالا چی بپوشم؟

آها فهمیدم

مانتوی سورمه ایم با شالو شلوار سفیدم و در آوردم و پوشیدم یه آرایش نیمه
غلیظم کردم و آماده نشستم رو تخت گوشیمو برداشتم به آزاده اس دادم آماده ام اونم
گفت یه ده دقیقه دیگه میرسن

دراز کشیدم و به حرفای آزاده فکر کردم یعنی واقعا اون خودشیفته منو دوست
داره؟!

-خب آره دیگه احمق رفتارش و یادت بیار تو بازار... تو تولد... تو ماشین خوب فکرکن
مرض که نداره بیخودی نیشش و شل کنه...مرض که نداره رفتارایی که ازش بعیده بکنه لابد
میخوادت دیگه

این وجدانمم بعضی وقتا راست میگه هاا ولی منه الاغ بهش توجه نمیکنم

-خب اگه منو دوست داره چرا اینقدر ضایعم.میکنه؟!

کل کل میکنه؟! چرا هیچی نمیگه؟!

با افکارم درگیر بودم که صدای اف اف بلندشد

کیفمو از روی تخت برداشتم و کفشامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون تا درو باز کردم
مثل دیروز مستقیم رفتم تو ملاج کوروش

-چته دختر؟! یواش ترم بیای خدا قبول میکنه

بیا این با این اخلاق گندش با این رفتار سردش چه جوری عاشقمه؟!

خداییش دلمو به چی این خوش کنم؟!

چیزی نگفتم بی توجه به حرفش در و بستم



رفتم پیش آزاده و اشکان

آزاده تا منو دید پرید بغلم و ماچم کرد بعدم زیره گوشم گفت:

_ جونه مادرت امروز سر به سر کوروش نذار باشه ؟

سرم و تکون دادم و سعی کردم بهش بفهمونم که اگه اون به من کار نداشته باشه

من کاری باهش ندارم

با هم سواره ماشین شدیم و راه افتادیم سمت مقصد

_ خب حالا کجا میخوایم بریم

اشکان : الان داریم میریم پیش بقیه

_ اها

دیگه چیزی نگفتم و به اهنگ گوش دادم

سر درد خیلی بدی گرفته بودم انگار تو مغزم میخ میکوبیدن

سعی کردم اهمیت ندم اما مگه میشد بی اراده داد زدم کم کن اون لعنتیو

آزاده با تعجب گفت : خوبی مریم

_ ا...ا...ر..ه

_ مطمئنی

_ آره دیگه چقدر میپرسی

_ آخه قیافت اینطور نشون نمیده

_ اه ولم کن آزاده

کوروش بدون حرف ضبط و خاموش کرد نیم ساعت گذشت سردردم بهتر که نشد

هیچ بدترم شد چشمم همش سیاهی میرفت دیگه داشت اعصابم و خورد میکرد



_ همیشه بزنی بغل

_ چرا؟

_ حالم خوب نیست

_ باشه

سریع زد بغل فوری پیاده شدم کوروشم پشت سرم اومد

_ مریم چیشده

_ نمیدونم سرم خیلی درد میکنه همش چشمم سیاهی میره

_ میخوای برگردیم

_ نه خودش خوب میشه

_ یعنی چی که خودش خوب میشه؟ حداقل بیا بریم دکتر

_ گفتم که خودش خوب میشه

_ ولی

_ ولی و اما و اگر نداره دیگه گفتم که خوب میشه

_ باشه هر جور راحتی

بعدم رفت تو ماشین

یکم بیرون موندم و بعد رفتم تو ماشین

آزاده : خوبی مریم

_ آره خوبم

کوروش ماشینو روشن کرد و راه افتاد یکم بعدم رسیدیم دم پارکی که با بچه ها قرار

گذاشته بودیم



وقتی رسیدیم بچه ها منتظرمون نشسته بودن

به سمتشون رفتیم

مهران : چه عجب اومدین داشتیم نا امید میشدیم

اشکان : تقصیر ما نبود به من اشاره کرد از ایشون بپرس چرا دیر اومدیم

مهران همین سوالو ازم پرسید ولی نای حرف زدن نداشتم. و رفتم رو چمن نشستم

آزاده و یاسمن و بهارم اومدن کنارم

یاسمن : خوبی مریم؟ چرا اینقدر بی حالی

-خوبم فقط نمیدونم این سر درد لعنتی سر و کلش از کجا پیدا شد؟ دیشبم تا

حدودی سرم درد میکرد ولی نه به این شدت

بهار : میخوای بریم دکتر؟

لبخندی زدم و گفتم : خوب میشه یه سر درد سادس

بهار : به هر حال یه سردرد ساده ام که باشه باید جدیش بگیری خدایی نکرده اگه...

آزاده پرید وسط حرفش و گفت : زبونت و گاز بگیر ببین از یه سر درد به کجا کشید

!!! ولش کنین حالا بگین من دیشب چیکار کردم؟؟

یاسمن : چیکار کردی؟؟

آزاده : دیشب....

-خانوما ما رو هم تو جمع تون راه میدین؟

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم دیدم سعید

آزاده : فعلا جمعمون خصوصیه

سعید : آهان اون وقت چی میگین که خصوصیه؟

آزاده : به تو چه بچه!

با این حرف آزاده همه زدن زیر خنده

اشکان : ولش کن سعید بیاین بریم بعدم رو به ما گفت : حرفای خصوصیتون
تموم شد بگین بیایم

آزاده : باشه

اونا با فاصله کمی از ما سمت چپمون نشستن

آزاده : خب چی میگفتم؟ آها یادم اومد دیشب با مریم اینا رفتم تولد اون دختر
فیسیه هست شمیم

یاسمن : خب!؟

آزاده : مریم و کوروش رفتن تو خونه منم داشتم دنبالشون می رفتم که اشکان
دستم و گرفت و گفت باهام حرف داره حرفایی که حتما باید بشنوم

بهار : خب چی گفت؟

آزاده : باهم رفتیم تو پارکی همون نزدیکی بود

گفت که از وقتی تو رو تو پارک دیدم یه حسایی بهت پیدا کردم ولی جدیش
نمیگرفتم هرچی بیشتر میگذشت حسم پر رنگ تر میشد میخواستم زودتر از اینا بهت بگم
ولی پای غرورم در میون بود میترسیدم حسم یکطرفه باشه و غرورم له بشه ولی امشب
تصمیم خودمو گرفتم تا بهت بگم آزاده من دوست دارم

یاسمن : وایاااای چه رمانتیک

بهار : تو چی گفتی!؟

آزاده : منم دوستش داشتم وقتی که گفت دوسم داره داشتم بال در میاوردم

یاسمن : حتما پریدی بغلش ماچش کردی؟

آزاده : آره!!!



بهار : نــــه !!!! خاک تو سرت

آزاده : نه بابا شوخی کردم فقط گفتم حسرت یکطرفه نیست منم دوست دارم منم
میخواستم بهت بگم ولی میترسیدم احساس مو پس بزنی واسه همین سکوت کردم

یاسمن : خوبه انشالله به پای هم پیرشین

بهار : خوش بخت شین مبارکه خدا در و تخته رو خوب باهم جور کرد دوتاتون

خلین!

همه خندیدن. من که تا اون موقع فقط شنونده بودم لبخند کم رنگی زدم و

گفتم : واست خوشحالم آزاده

آزاده : مرسی عشقم...مریم

-هوم؟!!

-مطمئنی خوبی؟!!

-آره دیونه خوبم

-خوبه

بعدم رو کرد به اون دلچکا و گفت : آقایون حرفای خصوصیمون تموم شد تشریف

بیارین

کورش

با پسرا دوره هم نشستیم تا حرفای به قول خودشون خصوصیشون تموم شه اشکانم
واسه بقیه تعریف کرد که دیشب چیکار کرده داشتیم با پسرا مسخرش میکردیم و سرکارش
میداشتیم که

_ آقایون حرفای خصوصیمون تموم شد تشریف بیارین



ماهم با خنده رفتیم سمتشون همین که نشستیم متوجه رنگ پریده ی مریم شدم
خیلی نگران بودم اما از یه طرفم نمیخواستم متوجه نگرانیم بشه

رو به آزاده گفتم : آزاده چی به مریم گفتی اینجوری رنگش پریده

_ هیچی بخدا

_ خب بابا حالا چرا ترسیدی ؟

_ من نه نترسیدم

_ کاملاً مشخصه

امروز تکلیفم و با خودم روشن میکنم باید بفهمم حسم به مریم عشقه یا نه

از جام بلند شدم و گفتم

مریم یه دقیقه میای؟؟

با این حرفم نیش اشکان باز شد با پام خیلی نامحسوس زدم بهش که نیش و ببند

مریم : اره الان میام

بعدم بلند شد و اومد سمتم با هم همقدم شدیم و راه افتادیم

_ بریم اون سمت

_ چرا؟

_ آخه اونجا یه پرتگاه باحال داره

_ دمت گرم آقا من نوکرتم سمت پرتگاه نرو من تازه کمرم خوب شده

_ نترس دیوونه حواسم بهت هست

_ قول دادیا

_ قول دادم



تا رسیدن به پرتگاه نه من حرفی زدم نه مریم بعد از اینکه رسیدیم یکم تو سکوت گذشت مریم گفت

_ نمیخوای بگی چیکارم داری ؟

_ مریم

_ هوم؟!

_ میشه یه سوال بپرسم

_ آره بپرس

شک داشتم بپرسم یا نه اما بالاخره که باید یه جوری شروع میکردم

_ عشق چجوریه ؟

جا خورد

_ چی؟؟؟؟؟

_ همون که شنیدی عشق چه جوریه؟!

_ خب به نظرم عشق

پریدم وسط حرفشو گفتم

_ نمیخوام عشقو تعریف کنی آدم عاشقو تعریف کن

_ خب تو گفتی عشق چجوریه؟؟

_ ببخشید بد گفتم حالا تو اینو بگو

_ خب آدم عاشق وقتی معشوقش و میبینه ضربانه قلبش تند میشه یه احساس مسئولیت در مقابل معشوقش داره حتی اگه پیشش نباشه همش به اون فکر میکنه در مقابل بقیه ازش دفاع میکنه وقتی اشک و ناراحتی معشوقشو میبینه عذاب میکشه و..

هرجمله ش که تموم میشد لبخندم عمیق تر میشد پریدم تو حرفشو گفتم :

_ پس فکر کنم عاشق شدم

_ عاشق شدی؟! تو و عشق!؟

این و گفت و پقی زد زیر خنده

_ آره عاشق شدم عاشق یه دختره مغرور و لجباز

همین طور میخندید گفت : شوخی میکنی کوروش من باور نمیکنم

نفسم و پر صدا بیرون دادم و گفتم : ای کاش شوخی بود خودمم هنوز باور ندارم

تو چشمام نگاه کرد و گفت : دوستت داره!؟

تو چشماش نگاه کردم.

_ نمیدونم

مریم

با هر بدبختی بود تونستم به کوروش اطمینان کنم و دنبالش برم لبه پرتگاه از سکوتش میشد فهمید که با خودش در گیره و نمیدونه از کجا شروع کنه اما خب دلسوزی من باعث نمیشد از فضولیم کم کنه...واسه همین پرسیدم

_ نمیخواهی بگی چیکارم داری؟

_ مریم

_ هوم!؟

_ میشه یه سوال بپرسم

میخواستم بگم نه و بزنم تو برجکش اما پشیمون شدم

_ آره بپرس



یکم صبر کرد انگار هنوز شک داشت بپرسه یا نه

اما بالاخره گفت :

_ عشق چجوریه ؟

عشق؟؟ نکنه عاشق شده!؟

با صدای نسبتا بلندی گفتم :

_ چی؟؟؟؟؟

_ همون که شنیدی عشق چه جوریه ؟

تا اومدم راجبه عشق بهش توضیح بدم پرید تو حرفم و سوالشو عوض کرد

_ نمیخوام عشق و تعریف کنی آدم عاشقو تعریف کن

تمام حسایی که یه جورایی تو این مدت تو دلم نسبت به خودش داشتم و توصیف

کردم با هر جمله عمق لبخندش بیشتر میشد و قلب من لرزشش بیشتر

وقتی حرفام تموم شد گفت :

_ پس فکر کنم عاشق شدم

_ عاشق شدی تو و عشق؟؟

بعدم زدم زیره خنده درست که میخندیدم اما ته دلم داشتم داغون میشدم

_ اره عاشق شدم عاشقه یه دختر مغرور و لجباز

_ شوخی میکنی کوروش من که باور نمیکنم

_ کاش شوخی بودم خودمم هنوز باور ندارم

تا خواستم بپرسم کی و دوست داره آزاده مزاحم پرید وسط بحثمون و گفت که

کارمون داره منم به اجبار دست از سر کوروش برداشتم



اون روز کلی با دخترا خندیدیم و سر به سر پسر گذاشتیم همه میخندیدن جز کوروش خیلی تو فکر بود حتما داره به اون دختره فکر میکنه.

آخر شب کوروش منو رسوند در خونه و رفت درو باز کردم و رفتم داخل بعد از سلام و احوال پرسی با بقیه رفتم تو اتاقم لباسامو در اوردم و رو تخت دراز کشیدم به سقف زل زدم و به کوروش فکر کردم یعنی کی و دوست داره اینقدر به این موضوع فکر کردم تا خوابم برد

با سر درد شدیدی که شده بودم از خواب بیدار شدم

یعد از شستن دست و صورتم رفتم تو آشپزخونه تا یه چیزی بخورم

-سلام مامان

-سلام چه عجب از خواب بیدار شدی

نشستم پشت میز

-مگه ساعت چنده؟

-یک

-چی؟؟؟

-درد چی چرا جیغ میکشی؟

-واقعا ساعت یکه؟

-آره

-مامان

منتظر نگام کرد

-سرم خیلی درد میکنه یه قرصی چیزی بده بخورم دارم میمیرم



استکان چایی رو جلوم گذاشت و گفت : سرت درد میکنه؟ تو که تا حالا سابقه سر درد نداشتی

-آره نداشتم یه دو سه روزی خیلی کم بود ولی از دیروز شدید شده انگار یکی تو سرم داره میخ میکوبه

-باشه حالا صبحونت و بخور با شکم خالی که همیشه قرص بخوری

یکم از چایی مو خوردم و سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم

بعد از صبحونه یا بهتره بگم ناهار

رو کاناپه دراز کشیدم تا یکم سر دردم بهترشه کم کم چشمام گرم شد و نمیدونم کی خوابم برد که باصدای گوشیم از خواب پریدم

گوشی مو از رو میز برداشتم

کوروش بود

چندتا نفس عمیق کشیدم تا ضربان تند قلبم کمتر شه

-الو

-الو سلام

-سلام

-خوبی؟!

-خوبم

-خوبه که خوبی سرت چی؟! الان بهتر شده؟

-آره سر دردمم بهتره

-خوبه

-میگم زنگ زدی فقط هی بگی خوبه؟



-هان؟ چی؟ نه نه

-پس چی؟!

-میدونی مریم چیزه

-چیہ؟!

نفسش و پر صدا بیرون داد

-هیچی

پوف باز هیچی گفتناش شروع شد وقتی میگه هیچی حتما یه چیزی هست ولی
نمیخواه بگه

-راحت باش به من بگو اگه به عنوان دوستت قبولم داری؟!

-فقط دوست؟

-آره دوست مگه منو تو الان باهم دوست نیستیم؟

یه آه کشید و گفت : چرا دوستیم دوستای خوبیم هستیم... مریم

-بله؟

-تو... تو اگه عاشق بشی به اونی که دوستش داری میگی که دوستش داری؟

الان خودت و دوست دارم چیزی بهت گفتم؟

-خب اعتراف به عشق برای یه دختر خیلی سخته ممکنه حسش یه طرفه باشه و با
اعتراف به عشق حسش و غرورش له بشه پس سکوت میکنه و احساسش و تو قلبش نگه
میداره

-پس یعنی تو اگه عاشق شی به اونی که دوستش داری چیزی نمیگی؟

-چرا میگم برای من عشق مهم تر از غرورمه اگه مطمئن شم اونم دقیقا همون
احساسی رو که من بهش دارم و داره حتما به عشقم اعتراف میکنم



دوباره یه آه کشید و گفت : بهت حسودیم میشه

-چرا؟!

-چون میتونی و توان اعتراف و داری ولی من نمیتونم

-میخوای بهش بگی دوشش داریییی؟

-هووووووی چه خبرته دختر؟ یواش تر آره میخوام بگم ولی نمیتونم

چیزی نگفتم و سکوت کردم

-چیشد؟؟ چرا ساکتی؟

-هیچی

-مریم

-هوم؟؟

-اون روز تو ماشین گفתי خیلی دوست داری عاشق شی یادته؟

-آره یادمه

-گفتی هنوز عاشق نشدی یادته؟!

-آره یادمه

-هنوزم کسی و...

با صدای مامانم برگشتم سمتش

مامانم : مریم من دارم میرم خونه خاله مواظب غذا باش نسوزه

-باشه هستم

-دیگه سفارش نمیکنم نسوزه هاا

-باشه مامان حواسم هست نمیسوزه



کوروش : مامانته؟!

-آره

-پس من مزاحم نمیشم برو ببین چیکارت داره بعدا زنگ میزنم خدافضا

-نه صبر کن...

نذاشت حرفمو تموم کنم و شپلق گوشه و قطع کرد

پسره ی خل و چل...حیف که دوستت دارم وگرنه پدرت و در میاوردم با این گوشه
قطع کردن.

مامانم : کی بود؟!

-کوروش در به در بود پسره ی لبو اینقدر شخصیت نداره صبر کنه جواب خدافضی
شو بگیره و بعد قطع کنه

-نگو پسر به این ماهی خیلیم با شخصیته

-آره آره میدونم شخصیته که ازش میباره

-پس چی فکر کردی؟ خب من رفتم دیگه سفارش نمیکنم مواظب غذا باش نیام باز
مثل اون دفعه سوخته باشه خدافضا

-باشهههه هستم خدافضا

پوووووووف یعنی یه جا میخواد بره منو تا دق مرگ نکنه نمیره

خب حالا چیکار کنم؟! زنگ بزمن آزاده؟ نه نه حوصلش و ندارم باز میاد هی از اون
گاومیش میگه اعصابمو خورد میکنه همون بهتر نیاد زنگ بزمن کوروش بگم بقیه حرفات و
بگو؟! نه ولش کن خودش گفت بعدا بهم زنگ میزنه چرا من بهش زنگ بزمن والا

اصلا میرم آهنگ میگویم تا روان ناآرامم آرام شه خواستم از جام بلند شم و به
سمت دستگاه برم و روشنش کنم که سرم گیج رفت و پخش زمین شدم



اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

منو جا بده تو دلت بذار رابطه خوب بشه بینمون

صدا خنده هامون تا آسمونا بره

منم پاسبون واسه اون چشایه ناز خوشگل

خاصه احساسمون دل کندن از تو مشکله

بارون زده میاد رو شونم آروم سرت

عشق منو تو قانون نداره

دلایمون خرابو دور از هم چشامون تره

عشق تو منو جادو کرد زیر بارون زد

داغون کرد این دل وا موندمو

اشکه من مته بارون پر احساسه

اشکه من دستایه تو رو میشناسه

آرومم انگار اون بالا رو ابرام

دیوونه تو رو دیوونه وار میخوام

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم



رو موهامون رو موهامون

آروم آروم اومد بارون

شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون

اومد نم نم نشست شبنم

رو موهامون رو موهامون

چند تا اهنگ دیگم گوش دادم و بعد بلند شدم رفتم تو اتاقم نشستم جلو ایینه و به
قیافم نگاه کردم بالاخره باید به خودم اعتراف کنم

من مریم دختری که هیچ وقت عاشق نشده بود یه دختره مغرور و لجباز حالا عاشق
شدم عاشق یه کلیپاسه ی مغرور تر از خودم یه آدمی که با رفتارش همیشه قافل گیرم
میکنه کسی که گاهی یه جوری رفتار میکنه که احساس میکنم اونم دوسم داره و یه ديقه
بعد جوری رفتار میکنه که به همه تصوراتم پوزخند بزنم

هیچ وقت فکر نمیکردم یه پسر بتونه منو عاشق کنه اما تونست کوروش برد و من
باختم آره من تو این بازی باختم من دلم و به کوروش باختم



ولی نباید اینجوری میشد اون خودش عاشقه اونم مثله من عاشقه اما نمیدونم
عاشقه کی ???

ناخداگاه یه تیکه از یه شعرو زمزمه کردم

عاشق شدم شبی با تو بدون تو

عاشق شدی تو نیز اما بدونه من

مردم ز دوریت تنها بدونه تو

سرزنده تر شدی هر جا بدونه من

هه آره من عاشق شدم عاشق آدمی که خودش عاشقه

اشکام همینجوری رو گونه هام سر میخوردن اما نه من نباید گریه کنم نباید اشک

بریزم واسه کسی که حتی به من فکر نمیکنه

داشتم به همین چیزا فکر میکردم که صدای در اومد پشت سرشم صدای مامانم که

داشت صدام میکرد

_ مریم من اومدم

سریع اشکامو پاک کردم و چندتا نفس عمیق کشیدم و بعد از مطمئن شدن از

طبیعی بودن حالم رفتم بیرون

_ سلام

وای خدا صدام خیلی گرفته الان میفهمه گریه کردم با شک نگام کرد و گفت

_ سلام چیزی شده

سرمو به معنی نه تکون دادم



_ اها باشه برو به کارت برس

داشتم از اشپزخونه میومدم بیرون که مامانم گفت :

_ وایسا وایسا داشت یادم میرفت

برگشتم و پرسشی نگاهش کردم

_ فردا قراره خاستگار بیاد

یه پوزخنده صدا دار زدم و رفتم تو اتاقم

اینقدر گریه کردم تا خوابم برد

صدای زنگ گوشیم باعث شد از خواب بپریم با دیدن اسم آزاده رو گوشیم عصبی

شدم این دختر درست باید وقتی زنگ بزنه که خوابم اه

_ چیه؟؟

_ اوه اوه چه سگ

_ آزاده حرفتو بزن حوصله ندارم

_ دوباره من زنگ زدم تو خواب بودی؟

_ آزاده میگی یا قطع کنم

_ خب بابا حالا چرا پاچه میگیری؟

_ خدافضا

و بدونه اینکه اجازه بدم خدافضی کنه قطع کردم

یه نگاه به ساعت کردم ۹ صبح بود

داشتم فحش هفت جد و آباد آزاده رو میدادم که مامانم اومد تو



_ بیداری مریم؟؟؟

_ آره بیدارم

_ چه بهتر پاشو ببین واسه شب چی میخوای بپوشی؟؟ اگه دیدی لازم به خریده پاشو زودتر برو خریدتو انجام بده

بی حوصله گفتم : باشه مامان

مامانم که رفت تا خواستم از جام بلند شم مثل دیروز سرم گیج رفت و پخش زمین شدم از صدای زمین خوردنم مامانم حرصون اومد تو اتاقم

-چی شد؟؟؟ الهی بمیرم تو چرا اینجوری ولو شدی؟؟

بعدم اومد سمتم و کمکم کرد تا بلند شم

-خوبی؟؟؟

-اره خوبم نمیدونم چرا سرم گیج میره

-حتما فشارت افتاده

-آره به گمونم

مامانم رفت بیرون و منم رفتم سر کمدم

یه لباسی که دم دستم اومد و برداشتم یه سارافن چارخونه طوسی صورتی با زیر سارافنی سفید و یه شال سفید

کفشای پاشنه بلند طوسیم در آوردم

و گذاشتم کنار

رفتم تو اشپز خونه

_ مامان کمک نمیخوای

_ نه کارا رو انجام دادم



چشمم شد ۱۰ تا

_ چقدر سریع

_ بعد نماز صبحم دیگه نخوابیدم و کارا و انجام دادم

_ اها پس یعنی الان کاری با من نداری

_ نه تو برو به کارای خودت برس

سرمو تکون دادم و از آشپزخونه اومدم بیرون

رفتم تو اتاقم و لب تابمو روشن کردم رفتم تو گوگل بعد از اینکه یه عالمه اهنگ
دانلود کردم بلند شدم یه نگاه به ساعت انداختم که شاخم زد بیرون من از ساعت ۱۱ پایه
لب تاب بودم و الان ساعت ۳ بود

داشتم به این فکر میکردم که امشب قراره چی بشه که مامانم اومد تو

_ عه تو که هنوز نرفتی حموم دختر اینا ساعت میانا

_ باشه مامان الان میرم

_ خدایا نگا کن ملت دختراشون روزه خاستگاریشون سه ساعت قبل از اومدن

مهمون حاضرن اون وقت دختر من هنوز حموم نرفته

_ خب باشه دیگه مامان الان میرم چقدخ گیر میدی.

_ پاشو زود باش

بعدم رفت بیرون

یه دوشه حسابی گرفتم و بعد از خشک کردن موهام لباسایی که واسه شب حاضر
کرده بودم و پوشیدم نشستم جلو ایینه و ارایشمو شروع کردم یه ساعتی کاره ارایشم طول
کشید اصلا نمیتونستم تمرکز کنم صد دفعه خط چشممو پاک کردم از اول کشیدم وقتی
کارم تموم شد موهامو بالا بستم و جلوشم یه ور ریختم تو صورتم بعدم شالمو سرم کردم به



ساعت نگاه کردم ۵ و نیم بود یه نگاه تو ایینه به خودم انداختم اشک دوباره تو چشمم حلقه زد اما باید اشکم و نگهدارم الان نباید گریه کنم الان وقت جا زدن نیست

از اتاق اومدم بیرون و رفتم پیش مامانم

مامان با دیدنم شروع کرد به قربون صدقه رفتن و تعریف کردن هر وقت دیگه ای بود ذوق مرگ میشدم اما الان نه رفتم تو پذیرایی برق تحسین و تو چشمای بابام دیدم تو همین لحظه زنگ در و زدن مامانم درو باز کرد و با بابا رفتن استقبال منم به اجبار دنبالشون رفتم

اول راحله خانم زن دوست بابام اومد تو بعدم آقای صمدی پشت سرشم پسرش اومد تو

اینقدر دیشب داغون بودم که حتی نپرسیدم خاستگارا کیان و الان با دیدن اینا حسابی قافل گیر شدم

بعد از تعارفات معمول هر کی یه جا نشست و بحث کار و اقتصاد شروع شد یه نیم ساعتی همینجوری گذشت تا اینکه آقای صمدی گفت

_ حالا وقت واسه این حرفا زیاده بریم سر اصل مطلب آقای ملکی این اقا پسره ما رو به غلامی قبول میکنین

بابام : پسره شما تاجه سره

_ شما لطف دارین

_ هر چی دخترم مریم بگه بالاخره اون قرار زندگی کنه نه ما

_ بله حق با شماست

خانم صمدی گفت :

_ بهتره جوونا یکم باهم صحبت کنن البته با اجازه شما

_ خواهش میکنم اجازه مام دست شماست مریم جان بابا احسان جان و به اتاقت

راهنمایی کن



با بی میلی بلند شدم و رفتم سمت اتاقم اونم دنبالم اومد تعارف کردم بشینه که رو
تخت نشست منم رو صندلی میز رو به روش نشستم

دستامو تو هم قلاب کردم و با جدیت گفتم : خب بفرمایین میشنوم

یه لبخند اعصاب خورد کنی تحویل داد و گفت : مٹ اینکه خیلی بی حوصله
تشریف دارین

-به شما ربطی پیدا نمیکنه حرفی ندارین بریم بیرون

تا خواست حرف بزنه گوشیم زنگ خورد بلند شدم و به سمتش رفتم با دیدن اسم
کوروش رد تماس دادم

یه اس نوشتم و گفتم بعدا زنگ میزنم الان مهمون داریم

هنوز یه دقیقه نگذشته بود که پیام اومد کارم واجبه

پشت سرشم سریع زنگ زد

قلبم از همیشه تند تر میزد نمیدونستم چرا اه لعنتی من دیشب باهات اتمام حجت
کردم که دیگه واسه کوروش نرنی ولی بازم میزنه با دست لرزون و قلبی که از همیشه تندتر
میزد دکمه اتصال و زدم

_ الو مریم

_ سلام

_ سلام برو تو اتاقت کارم خصوصیه

_ تو اتاقم

_ تنها؟؟

_ نه مهمونم تو اتاقمه

_ ازاده اومده اونجا؟



_ نه

_ پس کی؟

_ فکر نمیکنم به تو ربطی پیدا کنه

تو همین لحظه احسان از پشت سرم گفت : خانوم ملکی اتفاقی افتاده؟؟؟

برگشتم سمتش

_ نه نگران نباشین چیزی نشده

_ کی اونجاست؟؟؟ حدسم درسته نه؟؟

منم مثل خودش داد زدم و گفتم : آره درسته!!!

هیچی نگفت و فقط صدای نفس های عصبیش بود که به گوشم میخورد

_ مریم من

_ تو چی؟؟؟

صدایی از پشت خط نشنیدم فقط صدای نفس های پی در پیش بود که به گوشم

وارد میشد

د لعنتی بگو دوسم داری بگو

بعد مکثی طولانی گفت باشه فقط سعی کن چشمتو باز کنی و درست تصمیم

بگیری بعدم گوشی قطع کرد

یعنی دوسم نداره که خیلی راحت از این موضوع گذشت و نصیحتمم کرد که درست

تصمیم بگیرم

با صدای احسان به خودم اومدم

_ خانوم ملکی اتفاقی افتاده زل زدید به دیوار؟؟

_ نه نه عذر میخوام من حالم اصلا مساعد نیست اگه میشه بعدا صحبت کنیم

_ نه خواهش میکنم پس بهتره بریم بیرون
 با بیرون اومدن ما از اتاق مادر احسان گفتم دهنمونو شیرین کنیم که احسان گفت
 _مامان بهتره وقت مناسب تری مزاحم بشیم
 که مامان با این حرف تعجب کرد و رو به احسان گفت _ نه پسرم این چه حرفیه
 احسان : نه خانوم ملکی ایشالا ما یه وقت مناسب تری مزاحم میشیم و به دنبال
 این حرف به مادرش اشاره کرد که بلند بشن با رفتنشون منم رفتم تو اتاقم و به حال خودم
 زار زار اشک ریختم که مامان اومد تو اتاق و وقتی دید دارم اشک میریزم بغلم نشست و
 گفت مریم چیزی شده؟؟

نمیتونستم... نمیتونستم ... به مامان دردمو بگم که عاشق کوه غرورم شدم
 نمیتونستم خدایا نمیتونستم بگم لعنت به این عشق لعنت به این حس حسی که ذره ذره
 داره نابودم میکنه

اشکامو پاک کردم و گفتم : نه چیزی نشده مامان فقط یکم دلم گرفته همین
 سرمو رو پاهاش گذاشت و گفت : فدای دلت بشم گریه نکن عزیزم من پیشتم
 اونشب نمیدونم چجوری ولی با کلی گریه به خواب رفتم

کورش

خدایا حالا چیکار کنم؟؟؟
 یعنی باید برم بهش بگم؟ اگه نگم از دستش میدم اگر بگم و غرورمو خورد کنه
 چی؟

اما نمیتونم یک عمر حسرت این روزا رو بخورم من به خودم اعتراف کردم آره اعتراف کردم که عاشق شدم

عاشق هه کلمه ای که برام غریب بود اما الان اون کلمه رو با تمام وجودم حس میکنم عاشق دختری شدم که اصلا فکر نمیکردم یه روزی بخوام بهش اهمیت بدم اما اما اهمیت دادم، بعدش برام عزیز شد، بعدش نگرانش شدم، بعدش دلمو باختم آره من عاشق مریم شدم

اما چچور بهش بگم؟؟اگه پسم بزنه چی؟اگه بگه دوسم نداره چی؟

هزارتا اگه تو ذهنم بود خدایا خودت کمکم کن

خودت یه راهی بزار جلو پام

به خودت قسم که دیگه نمیکشم خیلی وقته جاشو تو قلبم پیدا کردم

خودت کمکم کن

یکی نیست حتی راه رو نشونم بده به مامانم بگم؟نه ولش کن

به بابا بگم؟نه الان نصیحتم میکنه

به اشکان بگم؟اوه اوه اونو کلا ولش کن

ولی نه باید قوی باشم مثل یه مرد برم جلو میرم به مامانم میگم که خودش پا جلو

بزاره لاعقل دلم به یکی قرص شه یکی مثل مامانم

سر خوش رفتم سمت اتاقش

_مامان پیام تو؟

_آره پسرم بیا

رفتم دیدم سجادهش پهنه و چادرش سرشه و داره صلوات میفرسته یه لبخند زدم و

رفتم نشستم پیشش



_چیشده کوروش جان؟

حرفی نزد

_نمی خوای بگی چی شده مادر؟

_مامان؟

_جان

_می خوام یه چیزی بگم که خیلی وقته تو دلمه

_بگو پسرم

_من من

_تو چی؟

_مامان پسرت عاشق شده

مامانم تسبیحش و کنار گذاشت و با حالت خاصی نگام کرد

_داری با من شوخی دیگه کوروش درسته؟

_نه مادر من من کی با شما شوخی کردم که این بار دومم باشه

دو باره همون جوری نگام کرد

با خنده گفتم : چیه؟؟؟ جدی میگم

_پس یعنی واقعا؟

نذاشتم حرفش و تموم کنه و گفتم : آره واقعا

لبخند مهربونی زد و گفت : خب حالا این دختر کیه که دل کوروش مغرور ما رو

برده؟



سرمو رو پاش گذاشتم و گفتم : یه دختر مغرور تر و لجبازتر از خودم

میدونی مامان اگه کاری نکنم ممکنه برای همیشه از دستش بدم تو این مدت خیلی با خودم و احساسم کلنجار رفتم نمیدونستم حس واقعی نسبت بهش چیه؟ اما امشب مطمئن شدم که واقعا دوسش دارم

دستش و نوزاشگرانه روی موهام کشید و گفت : پس بالاخره دل توهم لرزید. ولی کوروش شمیم چی میشه؟ یادت که نرفته؟

کلافه بلند شدم و رو به روش نشستم

_مامان من یه بار این قضیه رو با عمو حل کردم عموام حرفامو قبول کرد نمیدونم شمیم چه اصراری داره، وقتی هیچ احساسی بهش ندارم چه چوری ازم میخواین یه عمر باهاش زندگی کنم؟ اصلا که چه قرار و مدار مسخره ایه که شماها گذاشتین؟؟

_خیله خب کوروش جان آروم باش حرفات درسته حق باتوئه اشتباه از ما بوده فکرشم نمیکردم یه روزی این مشکلات به وجود بیاد

عصبی دستمو تو موهام کشیدم و گفتم : متاسفانه که به وجود اومده

خواستم بلندشم که دستمو گرفت و لبخند آرامش بخشی زد و گفت : کجا؟؟ هنوز نگفتی اون دختر مغرور و لجباز کیه؟

نشستم

_خب راستش چه جوری بگم؟! می شناسیش اون

تا خواستم زبون باز کنم بگم اشکان طبق عادت همیشگیش سرش و عین گاو انداخت پایین

اشکان : به به چی میشنوم کوروش خان؟؟ حرف از عشق و عاشقیه؟؟

بعدم پرید وسط منو مامان

اشکان : مامان من میدونم این جونور کی رو میخواد



یه چپ چپ بهش رفتم که یعنی بعدا دخت اومدست

مامانم : کی رو میخواد اشکان جان؟!

خواست حرف بزنه که گفتم : اشکان گمشو بیرون خودم زبون دارم میگم

دستش و به نشونه ی برو بابا تکون داد و با بیخیالی گفت : تو اگه گفتنی بودی سه

ساعته نشستی ور دل مامان هی از این شاخه به اون شاخه نمیپیری...وقتی عرضه شو

نداری خوب وظیفه منه تو همچین شرایطی پا در میونی کنم پیام کمکت هوم؟!

عصبی گفتم : اشکان!

مامانم : هیس...به بر صداتو ذلیل مرده...الان بابات بیدار میشه

با حرص گفتم : چشم

مامانم : بگو اشکان کی و دوست داره؟!

اشکان : عرضم به حضور مادر گرامیم...به من اشاره کرد...این جونور که کوروش

حسامی باشه و پسر شما...اون دختره که عین ببر بنگال می مونه رو دوست داره،البته

ناگفته نمونه که خدا در و تخته رو خوب باهم جور کرده چون اینم دست کمی از اون نداره

مامانم : ببر بنگال؟! کوروش این چی میگه؟

با درموندگی دستمو رو صورتم کشیدم و گفتم : چرت و پرت!!

اشکان : هیچم چرت و پرت نیست، خداییش عین هو گربه می مونه پا رو دمش

بذاری پنگول میکشه

من : هوی درست صحبت کن!

_مگه دروغ میگم؟؟ خوبه خودتم قبول داری که دم به دقیقه بهش میگی پرخاشگر

_اشکان ببند، دهندو



مامانم با گیجی داشت به منو اشکان نگاه میکرد

_ خفه خون بگیرین الهی... یکی تون درست حرف بزنه منم بفهمم جریان چیه؟! اون دختره کیه؟!

اشکان : بذار خودم همش و از سیر تا پیازش واست تعریف کنم... فقط این کوروش و خفه کن نذار وسط حرفم بپره

من : اشکان از اینجا بیای بیرون خونت حلاله

مامانم : کوروش.

_ چشم.. اصلا من لال میشم خوبه؟

اشکان : خوبه... اصلا ای کاش همیشه لال شی... بعدم رو به مامانم کرد

_ خب کجا بودم؟ آهان یادم اومد داشتم میگفتم این جونور عاشق اون دختره ی به قول خودش پرخاشگر شده... البته خیلی وقته که من متوجه شدم یه حسایی بهش داره، ولی کی جرئت داشت باهاش حرف بزنه؟ از همون روزی که از کوه پرت شد پایین فهمیدم دوستش داره ولی این حس و باور نداره

مامانم پرید وسط حرفش

_ کوه؟!؟! از کوه پرت شد؟؟ صبر کن ببینم... به من نگاه کرد... کوروش نکنه تو... نکنه

اشکان پرید وسط و یه بشکن زد و با خنده گفت : آره خودشه... زدی تو هدف مامی... این جونور اون دختره ی پرخاشگر دختر آقای ملکی مریم و دوست داره!!

بعدم زد زیر خنده

مامانم با بهت زل زد بهم

_ نه!!!!

خندیدم و سرم و انداختم پایین و گفتم : آره



_ باورم نمیشه!

اشکان : باورت شه مادر گلم... باورت شه... بعدم رو کرد طرف منو گفت : جمع کن خودت و بچه... واسه یکی فاز خجالت بگیر که باورش شه خجالتی هستی

مامانم : کوروش تو واقعا مریم و دوست داری؟

خواستم حرف بزوم که باز اشکان مثل ظرف نشسته پرید وسط حرفم

_ ای بابا چند بار بگم؟ آره دیگه همونو دوست داره!

مامانم : اشکان به بر اون صدات و دارم از خودش میپرسم... بعد دوباره به من نگاه کرد... آره؟؟؟

زل زدم تو چشمات و گفتم : آره

تو همین لحظه بابامم از خواب بیدار شد

بابام با حالت خواب آلودی گفت : چی میگین نصف شبی؟! کی... کی رو میخواد؟! جریان چیه؟!

بیا! همین و کم داشتم خیر سرم اومدم فقط با مامانم حرف بزوم همشون فهمیدن

اشکان خندون بلند شد رفت سمت بابام : اولاً که الان ساعت چهار صبحه باباجونم. دوماً فرداشب باید زود بیای بریم خواستگاری

بابام یکی زد پس کلش و گفت : تو هنوز دهنتم بوی شیر میده... بزرگتر از تو هنوز حرفی از خواستگاری نزده اون وقت تویه الف بچه.. میگی بریم خواستگاری؟ عجب دوره زمونه ای شده ها

اشکان دستش و کشید پس کلش و گفت : بابا میدونستی دستت خیلی سنگینه؟

_ حقته... تا تو باشی دیگه حرفای گنده تر از دهنتم نزن!

_ ای بابا... کی گفت واسه من برین خواستگاری؟؟ به من اشاره کرد این شازده زن
میخواد منو بدبخت باید کتک بخورم؟

بابام: جان؟؟ این چی میگه کوروش!؟

مامانم خندید و گفت : بچه راست میگه. چرا اون و میزنی؟

بابام: ای بابا... یکی به منم بگه اینجا چه خبره؟؟

مامانم : هیچی خبر خوشی همین جور که اشکان گفت فرداشب باید زودتر بیای
بریم خواستگاری اونم خونه ی آقای ملکی

بابام با تعجب یه نگاه به من کرد یه نگاه به مامان

_ یعنی کوروش... یعنی تو... یعنی شماها... وای خدا اصلا باورم نمیشه

اشکان : ای بابا... چه تونه شماها؟ هی باورم نمیشه... باورم نمیشه... بچه اومده
راست حسینی حرف دلش و گفته حالا شما باورتون نمیشه

بابام : خف کن اشکان

_ چشم

بابام : ببینمت کوروش... اینا راست میگن؟

خندیدم و چیزی نگفتم : به به... ببینمت تو رو... خجالت نداره پسر... تو رو خدا
نگاش کن... بعدم با اشکان بلند زدن زیر خنده

مامانم : ای زهر هلائج... چرا بهش میخندین؟؟؟ شهاب خودت و یادت رفته نه؟

بابام دستش و به نشونه ی تسلیم بالا آورد و گفت : نه خانومم من غلط بکنم اون
روزا رو یادم بره... بعدم یکی زد پس کله اشکان که هنوز نیشش باز بود... ببند دهن تو بچه، به
چی میخندی؟

_ آخه چرا میزنی؟؟؟ خوبه خودتم تا همین الان داشتی میخندیدی!! بین کوروش
همش تقصیر توئه...بابا تا حالا دست رو من بلند نکرده بود بخاطر توی الاغ کتک خوردم!
بابام : چه خبرته اینقدر شلوغش میکنی؟؟ همچین میگی کتک انگار تسمه پیچت
کردم

مامانم : خدایا روانی شدم از دست شماها..ول کنین کتک کاری رو،بچسبین به
خواستگاری.حالا چیکار کنم؟ صبح زنگ بزنم به مهلا قرار خواستگاری واسه شب بذارم یا
نه؟

بابام : حتما همین کارو بکن تو امر خیر نباید تاخیر کرد.بعدم زد پشتم و
گفت : مخصوصا اینکه طرف دلشم گیره

تا حالا توی عمرم اینقدر خجالت نکشیده بودم.به قول اشکان منو خجالت؟؟ میدونم
خجالتم بی مورد ولی....

نمیدونم وقتی مریم بفهمه چه عکس العملی نشون میده؟اصلا واسش مهم
هست؟ قبول میکنه؟ ای کاش دیشب به جای دعوا کردن حرف دلمو بهش میزدم...ای
کاش به جای اون حرفا میگفتم دوست دارم.همش تقصیر خودم و این غروره لعنتیمه.

تو همین فکرا بودم که با صدای بابا به خودم اومدم

_ کجا سیر میکنی شازده؟ به هیچی فکر نکن...همه چیز و بسپار به منو مامانت

خندیدم و سرمو به نشونه ی باشه تکون دادم

بابا : پاشو پاشو برو بگیر بخواب که واسه شب انرژی داشته باشی...پاشو

داشتم بلند میشدم که اشکان گفت : میگم بابا ، چیزه

هممون بهش نگاه کردیم

بابام : جانم؟!چیہ؟!!

میگم بعد از کوروش ..بعد از کوروش ...سرشو خاروند.پوف چقدر سخته



بابام : د جونم بکن بچه چی میخوای بگی؟!

_ها?...آها میگم بعد از کوروش واسه منم میرین خواستگاری؟

تا این و گفت هر سه تامون زدیم زیر خنده

اشکان : خنده نداره! جدی گفتم

مامانم همین جور که میخندید گفت : باشه، حالا بزار این یکی و سر صامون بدیم

واسه تو هم یه فکری می کنیم

اشکان پرید و گردن مامان و بغل کرد و گفت : آخ عاشقتم الهی قربونت

برم...فدات شم

از حرفهای اشکان خنده ام گرفت. یه شب بخیر گفتم و رفتم تو اتاقم

رو تخت دراز کشیدم و زل زدم به سقف

یعنی چی میشه؟؟ قبول میکنه؟؟

اصلا چی بهش بگم؟؟

وای خدا اصلا به این فکر نکردم...چه جوری بهش بگم؟

خب...مریم من تو رو دوست دارم.

نه خیلی ضایعست....حتما غش غش میخنده و میگه خل شدی؟؟

خب چی بگم؟

این خوبه....مریم من...من....من چی؟؟؟

من دوست دارم

اینم که شد مدل قبلی



ای مردشورت و ببرن کوروش با این ابراز علاقه کردنت...عین خر تو گل گیر
کردم...نصف اشکانم نیستم!!!

برم از اشکان بپرسم؟؟

وجدانم : تو میخوای به عشق اعتراف کنی اون وقت میخوای از اشکان بپرسی؟
_ مگه چیه؟؟ راستش الان که خوب فکر میکنم خیلی سخته، سخت تر از اون چیزی
که فکرش و میکردم

نمیدونم وقتی رفتیم اونجا اصلا چی بهش بگم؟!

_ قبلا چی میگفتی؟ مثل قبل

_ قبلا فرق داشت...دوسش نداشتم...عاشقش نبودم...ولی الان

الان دوسش دارم...عاشقشم...بخاطرش از جونمم میگذرم...بی اون دنیام تاریک
سرده...نباشه نیستم...حتی اگه منو نخواد...حتی اگه عشقم و پس بزنه...حتی اگه...حتی اگه
قبولم نکنه...بازم...بازم تنها اونه که عشقم می مونه...من واقعا دوسش دارم با همه خوبیا و
بدیاش...این و تو قلبم احساس میکنم...ضربان قلبم با دیدنش این و بهم یادآوری میکنه

_ خب همینا رو بهش بگو ، بهش بگو که این حسا رو داری...تو میتونی!

_ آره من میتونم...میتونم..میگم...از احساسم میگم...از وقتایی نبود و دلم پیشش
بود میگم...از لحظه هایی که دوسش داشتم و دم نزد میگم...میگم که واسم مثل نفس
شده نفسی که

هم نفسم شده

چشمامو بستم و هندفوری و تو گوشم گذاشتم

یه نفر اومده تو دل من



یه نفر اومده تو دل من
 وای از این دل غافل من
 دوش دارم دوسم نداره...دوسم نداره
 یه نفر اومده عاشقشم
 چی میشه اون بگه تو دلشم
 دوش دارم دوسم نداره...دل بیقراره
 اون قلب منو آتیش میزنه
 دلگیرشم و اما نمیدونه
 چشماش که به چشمم زل میزنه عاشق میشه بیشتر این دل دیونه
 اون یکیه که من واسه اون میمیرم
 همیشه دست اون و بگیرم
 دوش دارم دوسم نداره...دوسم نداره
 یه نفر اومده با یه نگاه
 دلمو دیونه کرده حالا
 دوش دارم دوسم نداره...دل بیقراره
 اون قلب منو آتیش میزنه
 دلگیرشم و اما نمیدونه
 چشماش که به چشمم زل میزنه
 عاشق میشه بیشتر این دل دیونه



صبح با صدای اون اشکان در به در از خواب بیدار شدم.

_هی کوری پاشو چقدر میخوابی... میدونی ساعت چنده؟؟ خیر سرت سه ساعت دیگه باید بریم خواستگاری

تا این و گفت سریع سرجام سیخ نشستم

_چی؟؟؟؟؟؟ مگه ساعت چنده؟؟؟ شیش و بیست هفت دقیقه... آها الان شد شیش و بیست و هشت دقیقه... به وقت تهران!

بالشتمو سمتش پرت کردم و گفتم : درد شیش و بیست هشت دقیقه به وقت تهران میمردی زودتر بیدارم میکردی؟؟

_اوه... کو تا سه ساعت دیگه. بعدم اومد نشست ور دلم

_میگم کوروش حالا چی میخوای بهش بگی؟؟

_به تو چه

_درد، اومدم راهنمایی کنم

_راهنمایی بخوره تو سرت حالا گمشو بیرون

_تو نمیتونی عین آدم حرف بزنی؟؟

رفتم سمتش و دستش و کشیدم و از اتاق انداختمش بیرون

_چته؟؟؟

_اشکان اصلا حوصله چرت و پرتات و ندارم... تا سه ساعت دیگه بای

این و گفتم و در و بستم. یه ذره مغز تو اون سر گندش نداره.

رقتم سمت حموم و بعد از یه حموم حسابی اومدم بیرون



داشتم موهامو خشک میکردم که مامانم در زد اومد داخل

برگشتم سمتش

_سلام

_سلام میدونی ساعت چنده؟؟ چیکار میکنی اینجا سه ساعته؟؟

_دارم آماده میشم دیگه

_یه نگاه به ساعت بندازی بد نیست...ساعت هشته.یه ساعت دیگه باید بریم اون

وقت تو تازه از حموم اومدی بیرون؟؟

حوله رو پرت کردم رو تخت

_چی؟ چرا اشکان نیومد بگه؟

_مگه تو اون بدبخت رو راه میدی؟ خودت انداختیش بیرون...الانم به جای این حرفا

زودتر آماده شو

سرمو تکون دادم و مامانم رفت بیرون

به سمت کمد رفتم

خب حالا چی بپوشم؟؟

خخخ مٹ دخترا...خوب یه چیز ور دار تنت کن برو پی کارت دیگه

پیراهن سفیدم و با کت اسپرت آبی نفتی مو در آوردم و پوشیدم...شلوار جین آبی

نفتیمم پوشیدم و رفتم پای آینه

داشتم موهامو درست میکردم که اشکان اومد داخل

_به...تیپت تو حلقم داداش!!! خداییش اگه منم جای مریم بودم تو رو این مدلی

میدیدم بی چون و چرا قبولت میکردم

شونه رو طرفش پرت کردم و گفتم : ببند دهنو اشکان.



_چیه راست میگم...بعدشم زود بیا پایین بابا اینا منتظرن
 ساعت و دستم کردم یه دوشم با ادکلنم گرفتم و با اشکان رفتیم پایین
 شهاب : چه عجب پسر...زیر پامون علف سبز شد
 اشکان : علفا رو بیخیال شین گاز بدین بریم که دیر شد
 سوار ماشین شدیم و اشکان به سمت خونه ی ملکی راه افتاد....سر راه گل و
 شیرینی ام گرفتیم...بعد از نیم ساعت رسیدیم.
 از ماشین پیاده شدیم،
 چندتا نفس عمیق کشیدم و دستم و رو زنگ گذاشتم ولی جوابی نیومد
 اشکان : دوباره زنگ بزن شاید متوجه نشدن
 دوباره دستم و رو گذاشتم و فشارش دادم.
 دوباره و دوباره و دوباره
 ولی هیچ جوابی نیومد!!!
 شهاب : نسترن تو مطمئنی به مهلا خانوم زنگ زدی واسه همین امشب قرار
 گذاشتی؟؟
 _آره...به خود مهلا زنگ زدم.واسه همین امشبم قرار خواستگاری و گذاشتیم.
 اشکان : پس چرا خونه نیستن؟؟
 نسترن:نمیدونم والا؟!
 شهاب : بذار یه زنگ به بهزاد بزنم ببینم کجان؟
 بابام این و گفت و بعد شماره ی ملکی و گرفت
 _الوو
 _.....

_ سلام... کجایی شما؟؟ ما الان پشت دریم... چرا خونه نیستین؟؟

....._

_ چیبیی؟؟؟؟؟ کدوم بیمارستان؟؟

کی این اتفاق افتاد؟؟

....._

_ خيله خب تو آروم باش ما الان میایم اونجا... بهزاد دارم بهت میگم آروم باش...

....._

_ باشه... باشه... ما الان میایم... خدافضا

نسترن : چی شده شهاب؟؟ بیمارستان چرا؟! چه اتفاقی افتاده؟؟

کلافه به سمت ماشین رفت

_ فعلا وقت تعریف نیست!! سوار شین بریم بیمارستان

نسترن : شهاب دیونم کردی یه کلمه بگو چیشده؟؟؟

اشکان : بابا مامان راست میگه بگو چیشده؟

_ مریم و بردن بیمارستان... اینجور که بهزاد گفت حالش خیلی وخمیه، احتمال زنده

موندنشم... به من نگاه کرد... خیلی کمه

با این حرفش نفسم بند بند شد... دسته گل و شیرینی از دستم افتاد!!

اشکان و از سر راهم کنار زدم و سوار ماشین شدم.

نسترن : کجا میری کوروش؟! صبر کن ما هم بیایم

سوار ماشین شدیم،

آدرس و از بابام گرفتم و با آخرین سرعت رانندگی میکردم



چندبار نزدیک بود تصادف کنیم ولی تو اون لحظه هیچی واسم مهم تر از مریم نبود
بالاخره بعد از نیم ساعت رسیدیم.

با ترمز وحشتناکی که جلوی در بیمارستان زدم توجه همه به سمتون جلب شد
بی توجه به بقیه سریع از ماشین پیاده شدم و خودم و رسوندم به محوطه ی
بیمارستان.

گیج و مبهوت اطرافم و نگاه میکردم که نگاهم خورد به مهلا و بهزاد بی درنگ به
سمتتون رفتم

_چیشده؟؟ چه اتفاقی افتاده؟

چرا مریم و آوردین بیمارستان؟

مهلا با گریه اومد سمتم

_کوروش...مریم داره میمیره..حالش خوب بود...تا همین عصر خوبه خوب بود...چند
وقتی بود میگفت سرم درد میکنه...سرگیجه دارم، ولی ولی...

هق هق و گریه نداشت حرفش و تموم کنه و همون جا نشست رو زمین و زار زد.

_ای خدا آخه چرا دختر من...چرا مریم من...چرا؟؟؟

بهزاد اومد سمتش و کمکش کرد از رو زمین بلند شه

_آقا بهزاد چیشده؟؟ تو رو خدا یکی به منم بگه چی شده؟

تو همین لحظه بابام و اشکان و مامان اومدن

مهلا تا مامانم و دید به آغوشش پناه برد.

_دیدی چی شد نسترن؟؟ مریمم از دست رفت

نسترن : مهلا چی شده؟

_ امروز عصر میگفت سرم درد میکنه...چندتا آرام بخش بهش دادم تا بهتر شه ولی بهتر نشد که هیچ بدترم شد...نمیدونم چیشد سرش گیج رفت و خورد به لبه ی...

دوباره هق هق نداشت حرفش و تموم کنه.

کلافه به سمت بهزاد رفتم.

_ آقا بهزاد شما بگین چیشده؟

چرا یکی تون درست و حسابی حرف نمیزنه بفهمم چه بلایی سرش اومده!؟

بهزاد همین طور که سعی میکرد بغضش و نشکنه با صدای گرفته ای گفت : هنوز خودمونم دقیقاً نمیدونیم چه بلایی سرش اومده، ولی با ضربه ای که به سرش وارد شده و توموری که تو سرشه احتمال زنده موندش خیلی کمه

پاهام دیگه جونی برای وایستادن نداشتن، به دیوار تکیه دادم و همونجا نشستم.

خدایا باورم نمیشه...چی دارم میشنوم تومور؟؟؟ نه...نه...این امکان نداره من باورم نمیشه...عشق من حالش خوبه...میدونم که خوبه اینا دارن شوخی میکنن...حالش خوب میشه بازم بهم میگه خودشیفته...بازم اذیتم میکنه بازم سر به سرم میذاره بازم حرصم میده...اشک اولی اومد...اشک دومی...اشک سومی.اشکام بی اختیار روی گونه هام سر میخوردن.

محیط بیمارستان داشت خفم میکرد،

نتونستم بیشتر از این بمونم و اونجا رو ترک کردم.

صدای اشکان و از پشت سرم میشنیدم که داشت صدام میزد،

ولی واسم مهم نبود.

فقط تنهایی میخواستم بس!!

یه جایی که فقط من باشم خدا.

سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت حرکت کردم.



سرم و از پنجره بیرون بردم و داد زدم : خدا...میشنوی صدامو؟ چرا داری با من این کارو میکنی؟؟ اونم درست وقتی که قرار بود بهش بگم دوسش دارم!!!

چرا میخوای ازم بگیری؟؟ چرا؟؟؟

اشکام بی اختیار روی گونه هام سر میخوردن.

اشکایی که تا به امروز ریخته نشده بودن.

به من میگفتی بی احساس،

مریـــــــــــــــم

منه بی احساس دارم گریه میکنم.

آره...گریـــــــــــــــه میکنم!!!

بخاطر تو...بخاطر تو و عشق به تو!!!

خواهش میکنم تنهام نذار...خواهش میکنم.

میخوای بری از پیشم دیگه عشق من

بی هم سفر میری سفر دلواپسم واسه تو

دلواپسم واسه تو عشق من برو

تنها برو

اما بخند این لحظه های آخرو

تو رو خدا نذار یه امشبیم با گریه های من تموم شه

قراره دیدنت از امشب آخه آرزوم شه



نذار که اشک چشم بریزه پشت پای تو
 کی میاد جای تو
 دقیقه های آخره میری واسه همیشه
 منم همون که عشق تو تموم زندگیشه
 همون که دلخوشی نداره بعد تو تموم میشه
 کی مٹ...تو میشه

از ماشین پیاده شدم و رو لبه پرتگاه و ایستادم، شهر زیر پام بود. به زور بغضم و
 خوردم و همون جا نشستم.
 خدایا آخه چرا؟؟ چرا عشق من؟! صدام و میشنوی؟؟ منو میبینی؟؟ اینجام این
 پایین.

دیه کاری بکن!!!!!!

تو این مدت هیچ کی جز تو از منو احساسم خبر نداشت.

میدونی دوشش دارم...میدونی نباشه نیستم...نفس نکشه نفس نمیکشم.

نمونه...نمی مونم.

داد زدم : تو که اینا رو میدونی...پس نجاتش بده لعنتی!!!!

به قدری داد زده بودم که صدام گرفته بود و گلوم می سوخت. امشب میتونست یه
 شب عالی باشه...از حسم باخبر شه تا دیگه بهم نگه بی احساس!!!
 آخ... آخ... خدایا امشب چه داغی داری رو دلم میداری؟ این چه امتحانیه ازم می
 گیری؟ انگار یه دنیا درد رو قلبمه!!!



سرمو گذاشتم رو فرمون ماشین و بی صدا اشک ریختم بخاطر عشقم که همه میگفتن داره میمیره و من احمق حتی نتونسته بودم بخاطر غرور لعنتیم بهش بفهمونم دوستش دارم.

-نمیذارم حسرتت به دلم بمونه، بری منم میام.

وارد خونه که شدم مامان و بابا رو کانپه نشسته بودن مامان با نگرانی نگام کرد و گفت: کجا بودی؟؟

دل نگرانت شدید امیدت به خدا باشه کوروشم

لبخند تلخی زدم و به اتاقم رفتم. نگاهم توی آینه به خودم افتاد، موهام چقدر آشفته شده بود. چشمام سرخ سرخ بودن، یه لحظه حس کردم لباس دامادیم که تنمه برام شده لباس عزا. دیگه طاقت نیاوردم شیشه ادکلنمو برداشتم و کوبیدم تو آینه

دیگه حتی تحمل دیدن خود مزخرفم نداشتم.

هنوز چند ثانیه نگذشته بود که در اتاق باز شد،

همشون با نگرانی نگام میکردن

-میخوام تنها باشم

حرفی که اشکان زد تو سرم چند بار پیچید که گفت: جای این بچه بازیابراش دعا کن که اگه بهوش نیاد همیشه عملش کنن اونوقت میره کما

بابا با صدای بلندی گفت: خفه شو اشکان

دنیا دور سرم می چرخید چشمام سیاهی رفت و افتادم رو زمین.

چشمامو که باز کردم مامان بالا سرم نشسته بود.

چشاش سرخ بود معلومه که اشک ریخته واسه پسر مغرورش که شب

خواستگاریش شده بود عزاش!

بریده بریده گفتم: اشکان راست میگفت؟؟؟

سرشو به نشونه مثبت تکون داد

دستمو محکم گرفت و گفت : واسش دعا کن

-بخدا اگه نباشه من خودمو میکشم.مامان دارم آتیش می گیرم پسر بدبخت و نگاه
کن!!! من همون پسر مغرورتم که فکر میکردم هیچ دختری لیاقتمو نداره که بخوام غرورم و
که همه دنیا به خاطر یه دختر کنار بذارم.

ولی الان... یه دختر امشب رو تخت بیمارستانه که زندگی منه

مامان یه کاری کن فقط چند دقیقه بتونم ببینمش و باهش حرف بزوم، نذار بیشتر
از این حسرت به دلم بمونه

مامان: کوروش فردا برو بیمارستان ببینش

-هه فردا!!؟؟ امشب و چجوری فردا کنم!؟

مامان: پسر من انقدر ضعیف نیست که نتونه تحمل کنه

-عشق آدم و خیلی ضعیف میکنه

رو تختم دراز کشیدم و ازشون خواستم که تنهام بزارن

تک تک خاطراتمون جلوی چشمم اومد یاد روزایی افتادم که بهم میگفت
خودشیفته

مریم... اگه تو بری کی دیگه اذیتم کنه؟؟

کی بهم بگه خودشیفته؟

کی حرصم بده... کی؟؟؟؟

به سمت بالکن رفتم و سرم و به آسمون گرفتم.

-خدایا به بزرگیت قسمت میدم مریم خوب بشه. خواهش میکنم!!

زندگیم در عرض یک شب سیاه شد.

کسی که با تمام وجودم دوشش دارم و ازم داری میگیری!!!!

درسته مرد گریه نمیکنه اما من در برابر عشق مرد نیستم مثل یک بچم، که بهترین اسباب بازیش و گم کرده.

هوا کاملا روشن شده بود. به ساعت نگاه کردم

هفت صبح بود. سوار ماشین شدم.

داشتم فکر میکردم چه جوری برم توبیمارستان. حتی برای یه دقیقه هم شده باید

ببینمش

تو همین فکر بودم که با خوردن ضربه ای به شیشه ماشین از افکارم فاصله

گرفتم. مامان بود

از ماشین پیاده شدم،

درمونده گفتم: حالا چه جوری برم ت؟ و حتما یکی همراهشه

-آره دیشب قرار شد مامانش بمونه

-تا نبینمش نمیتونم آروم بگیرم

-بذار منم بیام ببینم چیکار میتونم بکنم

لبخند بی جونی زدم و با مامان به سمت بیمارستان حرکت کردیم.

سر نیم ساعت رسیدیم

مامانم رفت داخل بیمارستان من بیرون منتظر موندم

بعد از ده دقیقه مهلا رو دیدم که از بیمارستان خارج شد و به سمت خیابون رفت و

تا کسی گرفت... چشمم به جاده بود که مامانم بهم زنگ زد.

-کوروش بیا...مهلا رو فرستادم بره خونه استراحت کنه
چنان با سرعت رفتم که خودمم از کارم تعجب کردم
نمیدونم مامانم چجوری پرستاره رو راضی کرده بود که من مریمو ببینم،
وقتی رسیدم از پرستار شماره ی اتاقش و گرفتم و راه افتادم.
در اتاقش و آروم باز کردم.
چیزی که میدیدم و باور نمیکردم.
دختر شیطان و همیشه خندون تبدیل شده بود به یک آدم ضعیف.
کل صورتش سفید بود و کلی دستگاه بهش وصل بود.
خیلی آروم خوابیده بود.
بغض تو گلوم و قورت دادم و به سمتش رفتم.
دستای ظریفش و تو دستم گرفتم و بهش خیره شدم.

آروم زمزمه کردم:مریم بیدارشو

بیدارشو...دوباره بهم بگو آقای خودشیفته!!

آهای خانوم پرخاشگر، تو که نمیخوای آقای خودشیفته رو تنها بذاری؟؟

مریم دلم برای اون چشمت خیلی تنگ شده، بلندشو دیگه بسته!!! تا کی میخوای
بخوابی؟ من تحمل این وضعت رو ندارم.

مریم بلندشو.

دیگه نمیتونستم خودمو نگه دارم....قطره های اشکم پی در پی روی دستش
میریخت، اما مهم نبود.

چیزی از غرور من دیگه باقی نمونده بود.اصلا گور پدر هر چی غروره!!!



این غرور لعنتی نداشت به عشقم اعتراف کنم نذا

- تو رو خدا برگرد خواهش میکنم برگرد!

دیگه تحمل نداشتم.

دستش و رها کردم و رفتم از اتاق اومدم بیرون .

رفتم داخل محوطه بیمارستان

نگاهی به آسمون کردم،

داشت بارون میومد اونم شدید،

اولین باری که دیدمت زیر همین بارون بود.

گفتی عاشق بارونم،

منم تا قبل تو عاشق بارون بودم.

رو به آسمون کردم و فریاد زدم:

خدا بسه.دیگه تحمل ندارم تمومش کن!!!

از سرتا پا خیس شده بودم،

تمام بدنم سست شده بود. نتونستم رو پاهام وایسم و روی زانو هام افتادم زمین.

صدای هق هقم با صدای برخورد قطرات بارون به زمین مخلوط شد.

هنوز باورم نمیشه که نشستم زیر بارون و برای عشقی که داره از دستم میره زار

میزنم ، من لعنتی هیچ کاری نمیتونم بکنم و فقط عین بی عرضه ها نشستم و ذره ذره آب

شدنش و تماشا میکنم.

خواستم از جام بلند شم که کنترلم و از دست دادم و سرم به لبه نیمکت برخورد کرد

و دیگه هیچی نفهمیدم.



با حس لمس گرمای دستی که رو دستم بود چشمامو باز کردم .همه جا سفید بود و نور چشمامو اذیت میکرد مامانم و دیدم که کنارم نشسته

-دردت به جونم چیکار داری میکنی با خودت؟

-مریم کجاست؟ حالش چگونه؟

-حالش هیچ تغییری نکرده

درحالیکه سعی میکردم بغضم و نشکنم گفتم: دوسم نداره مامان، اون دختره ی

تخس لعنتی دوسم نداره منو نمیخواد!!!!

-این حرفا چیه میزنی کوروش؟؟ چرا اینجوری میکنی؟؟ توکلت بخدا باشه

-خدا منو انگار نمی بینه

-کفر نگو پسرم حتما یه حکمتی هست

-چه حکمتی؟ مگه نمیگن خدا مهربونه پس کو؟ پس چرا من نمی بینم؟ یه دختر رو

تخت بیمارستانه چرا اونو نمیبینی؟ چرا ضجه ها و التماسای منو نمی بینه چرا مامان؟ چرا؟

فکر کنم دو روز گذشته

البته مثل یه سال بود برام

طبق معمول تو محوطه بیمارستان بودم.

همه بالا بودن مامانم بابام اشکان آزاده مامان بابای مریم و دوستاش

دیگه نا نداشتنم ، نه درست غذا خورده بودم نه صاف خوابیده بودم.

تصمیم گرفتم برم همون جا که آروم میکنه لب پرتگاه.

سوار ماشین شدم و پامو گذاشتم سر گاز رسیدم



از ماشین پیاده شدم و رفتم لب پرتگاه چه حس خوبی دارم اینجا، اینجا راز دار منه
جاییه که درد و دلام و شنیده و گریه هامو دیده

باز گریه گرفت و اشکام ریخت دیگه نمیدونم چجوری از خدا بخوام
خدا دیگه نمیکشم به جایی رسیدم که بگم
خدایا تو رو به خودت قسم!

رو زانو هام نشستم و زار زدم، از ته دلم زار زدم!
لرزش گوشیم و احساس کردم بهش محل ندام ، دوباره و دوباره گوشیم زنگ خورد
ولی باز اهمیت ندارم!

عصبی شدم. با کلافگی و تماس رو وصل کردم
_بله!

اشکان: کوروش؟ کوروش؟ باید بیای بیمارستان
صداش گرفته بود انگار حالش خوب نبود

.حرفی نزدم که آزاده گوشی رو ازش گرفت و با گریه گفت : کوروش کوروش تو رو
خدا پاشو بیا کوروش، مریم مریم

تا گفت مریم دیگه چیزی نشنیدم و گوشی از دستم افتاد
خدا این بود جواب التماسام ؟
این بود محبتت؟ که بگیریش ازم؟
به چه گ*ن*ا*هی؟ عاشقی؟

نمیکشم دیگه نمیتونم تو هوایی که اون نفس نکشه نفس بکشم. وقتی هم نفسم
نیست چرا من نفس بکشم؟

رفتم سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت راه افتادم سمت بیمارستان یه خیابون
مونده بود به بیمارستان



نه من نمیرم اونجا نمیرم اشکاشون رو ببینم.
 یه ماشین داشت از رو به رو میومد
 تصمیمو گرفتم عشقم نیست منم نباشم بهتره!
 فرمونو چرخوندم و با سرعت خوردم به ماشین جلویی. صدای وحشتناکی بلند شد و
 سرم خورد به شیشه. دیگه هیچی نفهمیدم.

چشام و آروم باز کردم و به اطرافم نگاه کردم
 سرم و که تکون دادم درد شدیدی احساس کردم.
 تازه همه چی داشت یادم میومد
 با یاد اینکه مریم دیگه نیست داد بلندی کشیدم: نه!!!!
 با صدای مامانم به خودم اومدم.
 مامان: کوروش تو چی کار کردی؟
 بی اختیار فریاد کشیدم.
 -کی گفت منو بیارین اینجا؟

چرا نداشتین بمیرم؟ من این دنیا رو نمیخوام دنیایی که توش اون نباشه رو نمیخوام
 ، چرا نداشتین بمیرم لعنتیا چرا؟

مامان همین طور که سعی داشت آرومم کنه گفت : آروم باش کی گفته مریم
 مرده؟ اون زندست پنج روزه که به هوش اومده پنج روزه که منتظر توئه
 -یعنی چی؟ خدایا یعنی زنده است!!! خدایا شکر مگه اشکان زنگ زده بود که بگه
 مریم...

حرفم و خوردم ادامه ندادم



مامان: اونا بهت زنگ زدن که خبر خوب بدن که بگن به هوش اومده

رو تخت نشستم و دست های مامانم و گرفتم و گفتم: مامان راست میگی؟ تو رو خدا راستش و بگو!

- کوروش به خداوندی خدا راست میگم

سریع سرم و از دستم کشیدم. سوزشی که داشت واسم مهم نبود فقط میخواستم هرچه سریع تر ببینمش

- داری میری پیشش اینو بدون که من به مریم همه چی و گفتم تمام احساسات رو بهش گفتم.

جواب مامانم و ندادم و به سمت اتاقش رفتم

سرم خیلی گیج میرفت اما اصلا مهم نبود و فقط دیدن مریم واسم مهم بود

درو باز کردم و بهش نگاه کردم خواب بود

خیلی آرام خوابیده بود.

دستاشو گرفتم و فشار آرومی دادم

خدایا ممنونم که ازم نگرفتیش چشماش و آرام باز کرد به چشماش نگاه کردم

چقدر دلم تنگ شده بود برای این نگاه،

برای چند لحظه فقط نگاه بود و نگاه

.تا اینکه اون زودتر از من به خودش اومد و گفت : کی به هوش اومدی؟

دستش رو فشار دادم و گفتم : اینکه کی من به هوش اومدم مهم نیست! میدونم

مامانم همه چیز و بهت گفته ولی میخواوم خودم به احساسم اعتراف کنم احساسی که خیلی وقته توی دلم به وجود اومده ولی

نذاشت حرفم و تموم کنم و گفت : ولی غرورت بهت این اجازه رو نمیداد!



-آره غرورم ولی من غرورم و بخاطر عشقم کنار گذاشتم چون عشقم واسم مهم تر
از غرورمه.مریم

من...من واقعا دوست دارم اونقدر که وقتی اشکان زنگ زد تا خبر به هوش اومدنت
و بده من به اشتباه متوجه شدم که تو...

-که من مردم بعدم مثل دیونه ها خواستی خودکشی کنی!!!

-چون دیگه دلیلی برای بودن نداشتم دلم نمیخواست تو دنیایی که تو نباشی باشم
پس مردن و ترجیح دادم.

مریم من دوست دارم حتی اگه دوستم نداشته باشی حتی اگه عشقمو پس بزنی
حتی اگه عشقم یکطرفه باشه بازم تویی که اولین و آخرین عشقم می مونی!

-من پنج روزه که به هوش اومدم پنج روزه که منتظر بودم تا از این در بیای تو پنج
روزه که منتظرم تا یکی بیاد بگه کوروش به هوش اومده!! میدونی وقتی فهمیدم که تو
بخاطر من خواستی از زندگیت بگذری چه حالی بهم دست داد؟

اگه اتفاقی واست می افتاد اون وقت اون وقت...

نتونست حرفش و تموم کنه و زد زیر گریه

با انگشتم اشکاش و پاک کردم.با چشمای اشکیش نگام کرد و گفت : کوروش عشق
تو احساس تو یکطرفه نیست منم دوست دارم منم به همون اندازه که تو دوستم داری
دوست دارم!

چیزی رو که میشنیدم باور نداشتم

قلبم داشت از سینم میزد بیرون.

با بهت نگاش کردم

-تو...تو چی گفتی؟

همینطور که اشکاش و پاک میکرد با خنده گفت : گفتم دوست دارم آقای
خودشیفته!



انگشتم و نوازشگزانه روی گونش کشیدم و زمزمه وار تو گوشش خوندم
عشق یعنی همین ، یعنی دنیات شده یکی که نمیتونی به کسی بگی بدون اون
تاریکه زندگی

دوست داری هر لحظه بهش بگی دوست دارم
عشق یعنی دیونگی جنون، یعنی حرف حرف تو اما پیشم بمون پای عشقت هستم تا
پای جون این و از من باور کن و بدون دوست دارم!

مریم

مسخ صداسش شده بودم با لبخندی سراسر از عشق توی چشماش نگاه کردم
فاصلمون پنج سانتم نمیشد قبلم داشت از دهنم میومد بیرون
با دستم هلش دادم عقب و گفتم : میگم اگه اجازه نفس کشیدن بهم بدی خیلی
خوب میشه!!

گیج نگام کرد

-ها؟! چی؟ آره آره خیلی خوب میشه

خندیدم و گفتم : چی داری میگی؟ حالت خوبه؟

اونم خندید

-خوب!! بهتر از این نمیشم

تو همین لحظه پرستار حراصون اومد تو اتاق.



-آقای حسامی هیچ معلوم هست شما کجاییں؟ کی بهتون اجازه داد از اتاقتون بیاین بیرون؟ میدونین گردنتون آسیب جدی دیده؟! شما اصلا نباید حرکت میکردین ، اگه اتفاقی واستون بیفته ما باید جواب گو باشیم.برگردین تو اتاقتون!

کوروش یه نگاه به من کرد یه نگاه به پرستاره بعدم دستش و گذاشت رو گردنش که با آتل بسته شده بود

-گردنم؟ مگه گردنم شکسته؟

تا این و گفت پقی زدم زیر خنده

پرستار : آقای حسامی مسخره میکنین؟ من شوخی ندارم آقا !! بله گردنتون شکسته الانم فورا برگردین تو اتاقتون.

کوروش دستاش و به نشونه ی باشه بالا آورد

-چشم چشم ، رفتم!

بعدم یه چشمک به من زد و گفت : فعلا عشقم.من باز میام

این و گفت و رفت بیرون

پرستار سرش و از روی تاسف واسه کوروش تکون داد و اومد سمتم

-خب امروز حالت چطوره؟

-بهترم

-دیگه سرگیجه سر درد حالت تهوع نداری؟

-نه ندارم

-چشمات دیگه سیاهی نمیره؟

-نه

سرمو از دستم کشید و گفت : خوبه پس به دکتر میگم دیگه این علائم و نداری

واسه عمل آماده باش



سرم و تکون دادم و چیزی نگفتم

پرستارم بعد از تزریق چندتا آمپول رفت بیرون . من موندم و من!

مثل اینکه مامان اینام رفتن خونه چون هیچ خبری ازشون نیست. حداقل اون آزاده
گور به گوری و اینستاده پیشم!

هی روزگار به اینم میگن دوست؟ من از چی شانس داشتم که از دوست داشته
باشم!

وجدانم : از کوروش

-درد کوروش

-چیه؟ مگه دروغ میگم؟

-وجدان ببند اون دهن مبارکتو وگرنه خودم بلند میشم میام میبندمش ها!

-حقیقته عزیزم بچه به این ماهی. کجای دنیا میخوای یکی مثل اونو پیدا کنی که
بخواد خودش و واسه توی الاغ بکشه!؟

-آره الهی بمیرم

یه ربعی گذشت همچنان من بودم و من والبته وجدان بی وجدانم.

عین بز زل زده بودم به سقف

پوف حوصله ام سر رفت.

کاش حداقل کوروش...

با بسته شدن در رشته افکارم پاره شد

-سلام مجدد بر بانوی گرامی!

نگاهمو از سقف گرفتم و به کوروش نگاه کردم.



-باز تویی؟ بیا برو بیرون الان دوباره میاد سر و صدا میکنه ها؟

همین طور که می اومد سمتم گفتم : نترس بابا خودم الان دیدم رفت تو اتاق عمل
فکر نکنم حالا حالا بیاد بیرون

-به هر حال از من گفتن بود

اومد نشست کنارم

-خب چه خبرا؟

-خوبه همین یه ربع پیش اینجا بودی ها ولی یه خبر دارم

-چی؟!

-تو که رفتی پرستاره اومد وضعیتم و چک کرد گفت دیگه مشکلی نداری میرم به
دکتر وضعیتت و گزارش میدم باید واسه عمل آماده باشی

-خوبه خدا رو شکر

-ولی کوروش

-جانم؟!

-من از عمل خیلی میترسم

-دستمو تو دستش گرفت و گفت : نترس اگه به من فکر کنی دیگه نمیترسی

-او هوک بابا اعتماد به سقف

-چیه؟ مگه دروغ میگم؟

-نه عزیزم شما راست میگی!!

-صد در صد

-میگم کوروش بقیه کجان؟ تا همین دیروز بیست و چهار ساعته بیمارستانن بودن

چرا یه دفعه همشون غیبشون زده؟



یه لبخند ژکوند زد و گفت : چون من فرستادمشون برن!

-تو؟ واسه چی؟

-چون بدبختا این چند روزه فشار عصبی زیادی و تحمل کردن، سه روز تمام واسه تو گریه کردن تا به هوش بیای بعد به خودش اشاره کرد از جمله شخص شخیص!
تو که به هوش اومدی پنج روز تمام واسه منه خاک بر سر نشستن گریه کردن تا به هوش بیام.

منم گفتم بفرستمشون برن استراحت کنن تا اونام از هوش نرفتن!

همین طور که میخندیدم گفتم : کار خوبی کردی

-میدونم لازم به تشکر نیست راستی مریم

-هوم؟!

-هوم نه بله عزیزم

خندیدم

-خب حالا توام بله عزیزم!

-حالا خوب شد! تو میدونستی که من قراره پیام خواستگاریت؟

-نه نمیدونستم

تا این و گفتم چشم چارتا شد

-چی؟ نمیدونستی؟

- چرا تعجب میکنی؟ چرا میدونستم که قراره خواستگار بیاد ولی نمیدونستم که کیه و چیه؟ چون بی برو برگرد ردش میکردم واسه همین از مامانم پرسیدم خواستگارا کیان! اونم چیزی نگفت

- یعنی اگه میدونستی من قراره بیام خواستگاریت بازم رد میکردی؟
خواستم یکم اذیتش کنم یه قیافه جدی به خودم گرفتم وگفتم: معلومه که ردت
میکردم

- اینجوریه؟ منم همون شب میرفتم خواستگاری شمیم

- تو خیلی غلط میکردی که میرفتی خواستگاریش!

تا این و گفتم پقی زد زیر خنده

همزمان با خنده کوروش پرستار و دکتر وارد اتاق شدن.

پرستاره تا چشمش به کوروش افتاد دوباره شروع کرد به غر زدن.

- آقای حسامی باز که از اتاقتون اومدین بیرون، چند بار بگم واسه ما مسئولیت داره!
بخدا دیونه شدم چرا به حرفم گوش نمیدین؟ بعدم رو کرد به دکتر و گفت: آقای دکتر شما
یه چیزی به ایشون بگین.

دکتر خندید و سرش و تکون داد

- پسرم خانوم فلاحی (پرستار) راست میگن اگه واست اتفاقی بیفته ایشون که
مسئولن مخصوصا اینکه گردنت مشکل جدی داره و نباید تحرک داشته باشی

کوروش: چشم بله شما راست میگین حق باشماست

آخ که چقدر این پسر با ادبه!

دکتر اومد سمتم و گفت: خوبی دخترم؟

لبخندی زدم و گفتم: بهترم



دکتر : خانم فلاحی گفت که دیگه اون علائم رو نداری. واسه عمل آماده باش

کوروش : ببخشید آقای دکتر بعد از این عمل حالش کاملا خوب میشه؟

دکتر : نمیتونم نظر قطعی بدم که حتما با همین عمل خوب میشه، ولی تمام تلاشمو میکنم تا با همین عمل بهبودیش و به دست بیاره. امیدتون به خدا باشه، انشا... این عمل اولین و آخرین عملیه که انجام میدیم..

دکتر بعد از یه سری معاینات گفت که پس فردا عمل میکنه.

داشتم به پس فردا فکر میکردم که با صدای کوروش به خودم اومدم.

-هوی مادمازل گفتم نترس. اگه به من فکر کنی بهت قول میدم دیگه نمیترسی

لپش و کشیدم و گفتم : باشه خودشیفته ی خودم

کوروش یه ده دقیقه دیگه پیشم موند و بعد رفت. اون شب اصلا خوابم نبرد.

تمام فکرم پس فردا بود، نمیدونم چرا ولی خیلی میترسیدم!

ساعت نزدیکای ۳ بود که خوابم برد.

صبح با تقه ای که به در خورد از خواب پریدم.

-بله؟

در باز شد و کوروش با یه سینی اومد تو

-سلام...صبح بخیر عشقم

-درد سلام! ببینم تو خواب نداری؟ ساعت هشت صبحه!!!

یه نگاه به من کرد یه نگاه به ساعت

-جدا؟

-ای کوفت جدا!!!! میدونی چیه کوروش؟

-جانم چیه؟!



-دلم میخواد بلند شم با همین دستام خفت کنم! آخه کلیاسه همین قدر فکر نکردی
شاید خواب باشم؟

خندید و اومد نشست کنارم

-کلیاسه؟؟ کلیاسه دیگه چه کوفتیه؟

-همین کوفتی که کنارم نشسته!

-اینقدر حرص نخور به جاش بیا صبحونه بخور

-کوروش جون هرکی دوست داری دست از سر کچل من بردار بذار بخوابم.دیشب
اصلا چشم رو هم نداشتم.

یه لقمه گذاشت تو دهنش و گفت : واسه چی؟

-خیر سرم فردا عمل دارم، اون وقت تو میگی واسه چی؟

-منم خیر سرم بهت گفتم نترس.اگه فهمیدی؟

-میفهمم.نفهم نیستم عزیزم

-تو عشقی عزیزم.الانم بیا این لقمه رو بخور چون داشته باشی واسه فردا

بعدم لقمه رو گذاشت تو دهنم

داشتم لقمه ای که تو دهنم گذاشته بود و میجویدم که اشکان و آزاده در زدن اومدن
داخل.آزاده با نیش باز اومد سمتم.

-سلام عشقم خوبی؟

-خوبم

اشکان : معلومه که خوبه.وقتی عشقش کنارش باشه.

من : کی؟کوروش رو میگی؟دلت خوشه اشکان!

اشکان : وا؟ واسه چی؟

-از دیروزه پدر منو در آورده.

اشکان همین طور که میخندید گفت : چرا؟

-از خود کلپاسش بپرس

-من تو مسائل خصوصیتون دخالت نمیکنم

-نه بابا... ببینمت اشکان، تو مطمئنی خود اشکانی؟ تو و این طرز حرف زدن محاله!

آزاده : هیچم محال نیست. کم که روش کار نکردم تا شده این!

من : میگم همونه اینقدر با شخصیت شده

کوروش یه لقمه دیگه گذلشت تو دهنم، فدای مهربونیات!

کوروش : اشکان مامان اینا چرا نیومدن؟

اشکان : اونا قرار شد با مهلا خانوم و آقا بهزاد بیان

آزاده : راستی مریم فردا قراره عملت کنن نه؟

-وای نگو آزاده، تازه یادم رفته بود. دارم میمیرم

-وا؟ چرا؟

-میتروسم. نمیدونم چرا اینقدر دلشوره دارم.

-اینجا طبیعیه، اگه بهش فکر نکنی واست بهتره

کوروش : منم میگم ولی کیه که گوش بده؟ بعدم ادامو در آورد... میتروسم... میتروسم

با جدیت نگاهش کردم و گفتم : ببینم تو الان ادای منو در آوردی؟

-_____ه!!! کی جرئتشو داره خانوم

-کوروش منو مسخره میکنی؟



-نه بخدا!

-شیطونه میگه بلند شم...

آزاده : وووی بس کنین تو رو خدا ، چه خبرتونه؟ چقدر باهم بحث میکنین!

من : همش تقصیر این زرافه ست. وگرنه مرض ندارم که بیخودی بحث کنم

کوروش : الان به من گفتی زرافه؟

-آره

-مریم به من گفتی؟

-آره..به تو گفتم!!!

اشکان با خنده گفت : نگو داداش به این گلی دارم کجاش مٹ زرافه ست؟؟

-همه جاش!

کوروش : هعی باشه.هر چی تو بگی زرافه نبودم که زرافه ام شدم.

خندیدم و گفتم : ناراحت شدی؟

-نه، نابود شدم!

-خب ببخشید خوب شد؟

-نه...مهربون تر

-معذرت میخوام عزیزم خوب شد؟

-نوچ مهربون تر

-اشتباه کردم عزیزم خوب شد؟

-نه مهربون تر!!

-غلط کردم عشقم خوب شد؟

-خوب شد

تمام این مدت آزاده و اشکان داشتن به مکالمه ما میخندیدن.

کوروش : درد به چی میخندیدین؟ برین پی کارتون ببینم!

آزاده : یعنی الان داری بیرونمون میکنی؟

-آره...اونم به طور محترمانش!

همینطور که میخندیدم گفتم : چیکارشون داری بدبختا رو ولشون کن

-نه بذار ، اینا خیلی پرو شدن! چند وقته روی خوش ازم دیدن دم در آوردن

اشکان : بابا ول کن کوروش.اصلا غلط کردیم خندیدیم راضی شدی؟

کوروش : حالا شد یه چیزی

یه نیم ساعتی گذشت که نسترن و شهاب اومدن

نمیدونم مامان و بابام نیومدن.

بعد از سلام و احوال پرسی رو به نسترن گفتم : مامان بابام کجان؟مگه نیومدن؟

-چرا اومدن دکترا خواست باهاشون حرف بزنه رفتن پیش اون

-آهان...باشه

یه ربع گذشت که مامانم و بابام با چهره ی توهم رفته اومدن.

شهاب : چیشد بهزاد دکترا چی گفت؟

بابام یه لبخند مهو زد و گفت : چیز خاصی نگفت نگران نباش

شهابم سرش و تکون داد و چیزی نگفت.

ولی من حرف بابام و باور نکردم.حتما یه چیزی هست ولی نمیخواه چیزی بگه



نسترن : مهلا دکتر گفت فردا ساعت چند عملش میکنن؟

۹- صبح

-خب بسلامتی

مامانم لبخند بی جونی زد و دستمو فشار داد.

همه در حال خندیدن و حرف زدن بودن جز مامان و بابام...خیلی تو خودشون بودن

قلبم داشت آتیش میگرفت. نتونستم دیگه تحمل کنم و گفتم : چیزی شده بابا؟

با این حرفم همه ساکت شدن

-نه دخترم مگه قراره چیزی بشه؟

-پس چرا اینقدر تو خودتی؟

نگاه اطمینان بخشی بهم کرد و گفت : چیزی نیست تو نگران نباش

-نمیخواه بهم دروغ بگی حتما یه چیزی شده! از وقتی از پیش دکتر اومدی تو

خودتی. هم شما هم مامان. بهم بگو من طاقتش و دارم.

مهلا : چی داری میگی مریم؟!

-نه صبرکن مامان...من این نگاهای بابا رو خوب میشناسم داره یه چیزی و ازم پنهان

میکنه.

شهاب : راست میگه بهزاد؟ چیزی هست که ما باید بدونیم و شماها چیزی نگفتین؟

با صدای گرفته ای گفت : آره هست! چیزی که فقط من میدونم و مهلا...چیزی که

الان دکتر گفت و دنیا رو سرم خراب شد

آزاده : چیشده آقا بهزاد؟

-مریم به احتمال ۸۰ در صده که بعد از این عمل فراموشی بگیره!



چیزی رو که میشنیدم باور نداشتم. با بهت زل زدم به بابام و آروم پرسیدم : چی گفتی بابا؟ داری با من شوخی میکنی دیگه درسته؟ شوخی کردی نه؟

اومد سمتم و دستمو گرفت و با صدای بغض آلودی گفت : ای کاش همه ی اینا شوخی بود

دنیا داشت دور سرم میچرخید، چیزی و که می شنیدم دلم نمیخواست باور کنم. نفهمیدم کی به گریه افتادم،

با همون حالت زارم گفتم : من عمل نمیکنم!! دلم نمیخواد خانوادمو فراموش کنم. دلم نمیخواد گذشتمو فراموش کنم ، دلم نمیخواد کسی و که دوست دارم فراموش کنم! دلم نمیخواد تبدیل به آدمی بشم که هیچی نیست!!! آدمی که هیچی از خودش و گذشتش نمیدونه.

آدمی که همیشه باید دنبال گذشتش باشه نه آیندش!

اشکام امونم و بریده بودن. دیگه به حق افتاده بودم.!

دوباره چشمام داشت سیاهی میرفت. دوباره سرم داشت گیج می رفت.

چشمام و بستم و دیگه هیچی نفهمیدم

چند ماه بعد

در این شب سرد!

بر روی دفتر احساسم مینویسم صدای نم نم باران را به همراه موسیقی.

باد گونه های سردم را مینوازد و احساس تنهایی و حس بیتابی که نمیدانم چیست در قلبم سنگینی میکند.



اما عطش راه رفتن بر برگهای خیس، جانم را نوازش می دهد!
باز دل آسمان گرفته و سوز خزان گویی شراره زده بر دلم...

اینک

بوی دلتنگی... بوی باران... بوی تنهایی

به مشام می رسد و من اوج غم هایم را در آغوش شب نجوا میکنم.

تا سکوت شب

تنها مونس و همدم صدای هق هق گریه های شبانه ام باشد.

(مریم_۲۱)

خودکارم و کنار گذاشتم. دفترمو بستم. سرم و گذاشتم روش.

خسته بودم. خسته از گذشته ای که چند ماهه نتونستم بیاد بیارمش.

من واقعا کی ام؟

این سوالیه که چند ماهه از خودم میپرسم ولی هیچ جوابی واسش ندارم!

تنها کسانی که تا حدودی میشناسم آزاده و مامان و بابام ان!

کلافه به سمت پنجره رفتم و بازش کردم.

پاییز بود و هوا بارونی! قطرات ریز بارون آروم آروم به صورتم میخورد. دستمو از

پنجره بردم زیر بارون.

بارون... بارون

ناخودآگاه صدایی توی سرم نجوا شد.

-بارون و دوست دارین؟ منم مثل شما عاشق بارونم



چشمام و رو هم فشار دادم و دستامو روی شقیقه هام گذاشتم.

بازم این صدا، صدایی که هیچ ذهنیتی از صاحبش ندارم!

صدایی که چند ماهه توی سرم نجوا میشه ولی هرچی فکر میکنم نمیتونم صاحبش
و بیاد بیارم.

با تقه ای که به در خورد از افکارم فاصله گرفتم

-بله؟!

در باز شد و آزاده وارد اتاق شد.

-سلام مرمرم امروز چطوری؟

خندیدم و گفتم : مرمر؟ این چه طرز صدا زدنه؟

-من همیشه این مدلی صدات میزدم تو یادت نییاد

همین طور که به سمتش میرفتم گفتم : حالا توام هی این حافظه ی لعنتیمو بکوب
تو سرم!

-نه من غلط بکنم اگه بخوام همچین کاری کنم. فقط این و گفتم بدونی تا دفعه بعدی
اینجوری صدات زدم تعجب نکنی.

دستش و گرفتم و باهم نشستیم رو تخت.

آزاده : خب چه خبرا؟ چیز جدیدی یادت نیومده؟

آه کوتاهی کشیدم و گفتم : هیچی

با لبخند نگام کرد.

-اشکال نداره. کم کم یادت میاد تازشم من که هستم خودم تمام خاطراتی که با هم
داشتیم و واست تعریف میکنم.

دراز کشیدم و دستمو گذاشتم رو چشمام



-تعریف کردن تو چه فایده ای داره! وقتی که من هیچ کدوم از اون روزا رو یادم
نمیاد.

اونم کنارم دراز کشید.

سرمو کج کردم و تو چشمام نگاه کردم و گفتم : آزاده

-جانم؟

-من چه جور آدمی بودم؟

پوفی کرد و گفت: آدم خیلی مزخرفی بودی!

-واقعا؟

خندید.

-نه بابا شوخی کردم تو خیلی شر بودی، لجباز ، مغرور ، عصبی، با یه زبون دراز .
همچین ناگفته نماند و غیر قابل تحمل!

-!!!

-آره. به الانت نگا نکن که اینقدر آرومی قبلا...یه آه کشید و ادامه داد: قبلا خیلی
شیطون بودی

دستمو رو گوش گذاشتم و گفتم : چرا آه میکشی؟

-هیچی...فکرت و در گیر نکن

لبخندی زدم و نگاهمو به سقف دوختم

-آزاده

-هوم؟!

-من تا حالا از جایی پرت شدم؟

-آره چطور مگه؟



-چند شب پیش خواب دیدم از کوه پرت شدم ولی یه نفر نجاتم داد. صورتش و دقیق یادم نمیاد ولی زنگ صدلش هنوز تو گوشم می پیچه.

چیزی نگفت و نگام کرد.

به پهلو دراز کشیدم و دستش رو گرفتم و گفتم : من عاشق بودم؟

تا این و گفتم سرجاش سیخ نشست.

-عاشق؟

تو چشمای سیاهش نگاه کردم و گفتم : آره عاشق...نمیدونم یه حسی بهم میگه
من یه نفر و دوست داشتم.یه صدایی مدام توی سرم نجوا میشه، اما هیچ ذهنیتی از
صاحبش ندارم!

صدایی که برام خیلی آشناست. صدایی گاهی وقتا بهم آرامش میده ، نمیدونم شاید
حرفام خنده دار باشه ولی فکر میکنم من عاشق صاحب همین صدا بودم.

با بهت زل زده بودم و مدام با انگشتاش ور می رفت.

از این حالش تعجب کردم.

-چیه؟ چیشده!!؟

-هان؟ چیزی نیست

سرم و تکون دادم و گفتم : خب تو چی فکر میکنی؟ فکر میکنی همچین آدمی
وجود داشته؟ یا من دارم اشتباه میکنم؟

نشستم رو به روش و دستاش و گرفتم

-من باید صاحب این صدا رو پیدا کنم.میدونم که وجود داره، مطمئنم وجود داره باید
کمکم کنی آزاده!

دستامو فشار داد و گفت : مریم تو قبلا...

با باز شدن در حرفش نصفه موند



مامانم بود.

با سینی چایی اومد تو.

آزاده : مهلا خانوم چرا زحمت کشیدین! صدامون میزدین می اومدیم پایین.

مهلا : نه آزاده جان چه زحمتی!

-دستتون درد نکنه

-نوش جان.خب دیگه من میرم شماها راحت باشین

مامانم سینی گذاشت رو میز کنار تخت و رفت.منتظر به آزاده نگاه کردم.

-چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

-داشتی میگفتی،بقیه حرفت؟ من قبلا چی؟

نفسش و پر صدا بیرون داد و گفت : بین مریم ما تمام این مدت اگه چیزی بهت

نگفتیم بخاطر خودت بوده! نمی خواستیم بیشتر از این روت فشار بیاد ، اذیت شی...برای

همین ترجیح دادیم تا خودت نپرسیدی و چیزی یادت نیومده حرفی نزنیم.

حرفاش گیج کننده بود.

مخصوصا برای منی که هیچی از گذشته یادم نبود!

-چی داری میگی آزاده؟ درست حرف بزن منم سر در بیارم

-وقتی تو به هوش اومدی،همون طور که انتظار می رفت حافظت و از دست داده

بودی.نه منو شناختی،نه مامان باباتو!

اون روز فقط ما سه نفر بیمارستان بودیم.

-مگه قرار بود کس دیگه ایم باشه و نبوده؟

-آره نسترن و شهاب اشکان و...

-اشکان و کی؟ اصلا اینا کی ان؟

-اشکان و کوروش...

با تعجب نگاهش کردم.

-کوروش؟

-آره کوروش... همون آدمی که خواب دیدی نجات داد، همون آدمی که صداس

مدام توی ذهنت نجوا میشه. همون آدمی که میگی فکر میکنی عاشقش بودی!

پریدم وسط حرفش و گفتم : پس.. پس حدسم درست بود!! چرا تا حالا چیزی بهم

نگفتی آزاده چرا؟

-چون اون اینجوری میخواست.. چون نمی خواست اذیتت کنه، نمیخواست گذشته

روت فشار بیاره. نمی خواست عشقش و بهت تحمیل کنه!

عشقی که با از دست دادن حافظت به کلی از بین رفت... فراموش شد.

درست مثل تمام خاطرات!

بخاطر همینم تا الان حرفی نزده، سکوت کرده ، صبر کرده ، انتظار کشیده ، تا عشقی

که بینتون بوده رو بیاد بیاری!

همه ی ما اگه تا الان سکوت کردیم ، رابطه ها رو قطع کردیم، حرفی نزدیم بخاطر

خودت بوده!

نمیخواستیم از چیزی واست بگیم که تو هیچ ذهنیتی ازش نداری!

از عشقی بگیم تو هیچ احساسی دیگه بهش نداری!

مات و مبهوت فقط به حرفای آزاده گوش میدادم. باورم نمیشد که من... عاشق

بودم، عاشق کسی که منتظر بوده تا من بیاد بیارمش.!

ولی من...

ولی من جز یه صدا یه تصویر بهم هیچی یادم نمیاد.



بغضم گرفته بود... ولی نباید گریه میکردم. حداقل جلوی آزاده
با صدای لرزونی گفتم : من هیچی یادم نمیداد آزاده هیچی!
اومد سمتم و بغلم کرد.

بغضم بی صدا شکست! اشکام آروم آروم روی گونم سر میخوردن.
-خسته شدم آزاده...خسته!! تا کی باید دنبال گذشتم باشم؟ تا کی باید دنبال
خاطراتی باشم که از این و اون میشنوم؟ تا کی؟

آزاده ام پا به پای من اشک می ریخت.
-گریه نکن مریم گریه نکن. همه چی درست میشه، همه چی یادت میداد! همه چی
همیشه اینجوری نمی مونه.

با حالت زاری گفتم : آزاده؟!

-جانم؟

-کوروش کجاست؟ من باید ببینمش باید بگم که همه چیز رو میدونم. بگم که با
اینکه هیچ ذهنیتی ازش ندارم ولی خیلی وقته دارم با صدایش زندگی میکنم.
آزاده کجاست؟؟؟

-فردا...فردا مریم...فردا با هم میریم میبرمت ببینیش

بی اختیار داد زدم : نه...فردا دیره...همین امشب!

با دستاش صورتمو قاب گرفت و اشکامو پاک کرد.

-باشه مریم، باشه عزیزم. تو رو خدا اینجوری نکن...قلبم داره آتیش میگیره. دلم
نمیخواه اینجوری ببینمت ، گریه نکن خواهش میکنم
سرم و تکون دادم و اشکامو پاک کردم.



گوشیش و از تو کیفش در آورد و به یکی زنگ زد

-الو اشکان

.....-

-چیز مهمی نیست..بعدا واست تعریف میکنم

.....-

-گفتم که مهم نیست! کوروش پیش توئه؟؟؟

.....-

-یعنی چی؟ پس کجاست؟

.....-

-گفتم بعدا بهت میگم.الان فقط به من بگو کوروش کجاست؟

.....-

-مطمئنی رفته اونجا؟

.....-

-باشه خدافظ...اشکان گیر دادیا گفتم بعدا واست تعریف میکنم

این و گفت و گوشه و قطع کرد.

-چیشد؟ کجاست؟

-درست مثل همیشه...رفته بام تهران

لبخندی روی لبم نشست.سریع از جام بلند شدم و یه لباسی که دم دستم اومد و پوشیدم.اینقدر عجله داشتم که اصلا از آزاده نپرسیدم اشکان کیه؟ هرچند چه فرقی میکنه من فقط میخواستم کوروش و ببینم

داشتم از اتاق می اومدم بیرون که صدای آزاده رو از پشت سرم شنیدم.

-کجا میری دیونه، تو که خیابونا رو نمیشناسی بذار من میبرمت



بدون اینکه برگردم گفتم : نمیخواه با تاکسی میرم.

با عجله داشتم پله ها رو دوتا یکی می اومدم پایین که با مامانم برخورد کردم.

-یواش تر دختر ، کجا به سلامتی؟

لپش و ب*و*سیدم و گفتم : مامان الهی قربونت برم وقت توضیح ندارم. آزاده اون

بالاست برو همه چیز و ازش بپرس فعلا

! سریع سمت جا کفشی رفتم و کفشام و پوشیدم و از خونه اومدم بیرون.

هوا بارونی بود. بارون نم نم میبارید.

قلبم داشت از جا کنده میشد دلم میخواست هرچه سریعتر ببینمش

رسیدم سر خیابون. دستمو دراز کردم و تاکسی گرفتم.

-کجا میرین؟

-بام تهران... کرایه شم اصلا مهم نیست. فقط خواهش میکنم منو برسونین اونجا

-بفرمایین

در ماشین رو باز کردم نشستم. دلشوره داشتم، مدام با دندونم پوست لبمو می کندم.

قلبم توی سینم دیوانه وار مدام خودش و به در و دیوار میکوبید، دستمو رو قلبم

گذاشتم!

آروم باش... میدونم توام مثل من بیقراری... ولی این بیقراری طولی نمیکشه... تموم

شد! بالاخره پیداش کردم، بالاخره صاحب اون صدا رو پیدا کردم.

سرم و چسبوندم به شیشه و آروم آروم اشک ریختم... برای گذشته ی از دست رفتم

اشک ریختم... برای عشق فراموش شدم اشک ریختم... برای خودم و کوروش اشک

ریختم... بغضم داشت خفم میکرد. شیشه رو دادم پایین و دستم و بردم زیر بارون!

سعی کردم به هیچی جز الان فکر نکنم.

نمیدونم چقدر طول کشید تا رسیدیم.

کرایه رو حساب کردم و با عجله خودم و رسوندم بالا.

هوا تاریک بود، تنها نور ضعیفی از تیرای چراغ برق بود که فضا رو روشن کرده بود.

با دقت همه جا رو نگاه کردم اما کسی و ندیدم. جلوتر رفتم، نزدیک پرتگاه... انگار

کسی اونجا بود!

نفسم به سختی می رفت و می اومد.

با پای هایی لرزون نزدیکتر رفتم،

آره خودش بود!

نشسته بود لب پرتگاه، انگار متوجه حضور من نشده بود!

داشت حرف میزد، ولی نمیدونم با کی؟؟

آروم آروم رفتم جلو به حرفاش گوش دادم.

_خدا به بزرگیت قسمت میدم دلم و آروم کن.

تا کی صبر کنم؟ تا کی باید منتظر بمونم منو یادش بیاد!

تا کی خوش باشم با خاطراتی که اون حتی اونا رو یادش نمیاد!

یه آدم چقدر میتونه تحمل داشته باشه؟

چقدر میتونه خدا؟ چقدر؟

تا کی میخوای بینمون جدایی بندازی؟

اصلا میدونی چیه؟ مهم نیست که من و یادش هست یا نه ! فقط همین که میدونم

داره نفس میکشه کافیه!

همین که داره زندگی میکنه کافیه!



فقط دلم... این دلمه که آروم نمیگیره و هر روز و هر شب اونو صدا میزنه.
 بین تک تکه جمله هاش صدای حق زدنش می اومد. نمیتونستم ببینم داره حق
 میزنه!

داشت اشک میریخت با اشک ریختنش منم بی اختیار اشک ریختم!

_خدایا این بود رسمش؟ هان؟

تا خواستم به عشقم اعتراف کنم رفت تو کما...

وقتی بهوش اومد همه چی رو بهش گفتم به عشقم اعتراف کردم. تازه داشتم از
 عشقش به خودم مطمئن می شدم که ازم گرفتیش حافظشو دست کاری کردی؟ من چه
 گ*ن*ا*هی کردم؟

یا خود مریم، چه گ*ن*ا*هی کرد که این شد سرنوشتمون؟

چرا نمیذاری همه چی درست شه؟

چرا؟

قلبم داشت آتیش میگرفت. بغض داشت خفم میکرد. دستم رو دهنم گذاشتم صدای
 حق هقمو نشنوه!

سرش و گذاشته بود زانوهاش.

آروم رفتم جلو. بهش رسیدم و دستمو گذاشتم رو شونش!

بدون اینکه سرشو بلند کنه با صدای گرفته ای گفت: برو اشکان بزار تو حال خودم

باشم!

هیچ حرفی نزدم

_اشکان گفتم برو نمی خوام کسی اینجا باشه

آروم زیر لب زمزمه کردم:

_کوروش

سرش و از روی زانوهاش برداشت.

برگشت سمتم و با ناباوری نگام کرد.

آره نگام کرد با چشمایی سرشار از اشک...

چهره اش برام آشنا بود! چشمام و بستم و صحنه هایی رو که نمیدونستم کجاست یادم اومد.

اولین برخوردم باهاش ...روزی که کیفم ، نه کفشم...آره کفشم ، کفشم رو دزدید،روزی که از کوه پرت شدم. همه چی مثل یک فیلم از جلوی چشمم رد شد.

فیلمی که فراموش کردم و جز صدا چیزی یادم نبود!

هم نفسی که گم کرده بودم پیدا کردم

عشقی که فراموش کرده بودم به یاد آوردم

کورش

سرم و از روی زانوهام برداشتم.کسی رو که روبه روم میدم باور نداشتم.

بلند شدم.یه قدم بهش نزدیک شدم.

نگاش کردم،خودش بود...آره خودش بود!

این خود مریم بود!

خدایا یعنی باور کنم دلت برام سوخته و عشقمو فرستادی؟ چند بار چشمامو باز و بسته کردم تا مطمئن شم توهم نردم.باورم نمیشد که رو به روم وایستاده ! کسی که چند ماهه منتظرش بودم تا منو احساسم و به یاد بیاره.



اشک از گوشه چشمم سر خورد.

دستشو آروم بالا آورد و اشکم رو پاک کرد!

با ناباوری نگاه کردم. دستاشو گرفتم... چقدر سرد بود!

-مریم خودتی؟

همراه با اشک لبخندی زد و گفت : آره خودمم... اومدم بهت بگم همه چی یادم اومده! اومدم بگم تو رو... عشقتو... احساساتو... مهربونیات و خودشیفتگیاتو... همه شو یادم اومده کوروش... همه شو!

با دستام صورتش و قاب گرفتم و اشکاش و پاک کردم.

-گریه نکن... همه چی تموم شد... این لحظه ها رو با گریه خراب نکن... بخند... دلم واسه ی لبخندت خیلی تنگ شده! بخند مریم بخند

بارون شدت گرفته بود. کاملاً خیس خیس شده بودیم!

تو چشمای طوسیش نگاه کردم و گفتم : اولین باری که همو دیدیم یادته؟ خندید.

-الان میخوای مطمئن شی حافظم برگشته یانه؟ آره یادمه بارون میبارید. لبخندی روی لبم نشست.

-دومین باری که همو دیدیم اونم یادته؟

دستامو گرفت و گفت : اونم یادمه... توی شهربازی، اونجام بارون میبارید.

-سومین باری که همو دیدیم چی؟ اونم یادته؟

-سومین بار؟

منتظر نگاه کردم. یکم فکر کرد.

-دقیق یادم نیست... ولی یه مهمونی بود ، فکر کنم باهاتم سر یه چیزی بحث داشتم!



موهاش و از روی پیشونیش کنار زدم و گفتم : آره درسته. مهمونی بود سر یه چیز
با ارزشم باهم بحث داشتیم

-سر چی؟

دستاش و رها کردم و به سمت ماشینم رفتم..

-چیشد؟ کجا داری میری؟

بدون اینکه برگردم گفتم : دارم میرم اون چیز با ارزش رو بیارم!

کفشش و برداشتم و به طرفش برگشتم.

-خب اون چیز با ارزش چیه که با هم سرش بحث داشتیم؟

بی توجه به سوالی که پرسید جلوش زانو زدم.

-مریم...منو تو خیلی وقته که از هم دوریم، چند بار بهم رسیدیم و دست سرنوشت ما

رو از هم جدا کرد! دلم نمیخواد تا اتفاق دیگه نیفتاده تو رو از دست بدم. نمیخوام عشقو

احساسم رو بهت تحمیل کنم. اگه هنوزم منو دوست داری، اگه هنوزم مثل همون روزا

عاشقمی...با من، با من ازدواج میکنی؟

مریم

شوکه بودم. خیلی شوکه!

زل زده بودم تو چشمای قهوه ایش که گفت : نمیخواهی جواب خواستگاریم و بدی؟

تا کی میخواهی منو زیر بارون نگهداری و فکر کنی؟

از خوشحالی نمیدونستم گریه کنم یا بخندم. اشک بریزم یا لبخند بزنم!

اشکام بی اختیار روی گونم سر میخوردن.

دستم رو قلبم گذاشتم و گفتم : قبول میکنم! من هنوزم مثل گذشته دوست دارم ،
هنوزم عاشقتم.قبول میکنم کوروش...قبول میکنم.

برگشت و از پشت سرش یه لنگه کفش آورد گرفت رو به روم.

با تعجب نگاهش کردم و پرسیدم:این چیه؟

-این همون چیز با ارزشیه که گفتم!

-یه لنگه کفش؟

-آره...یه لنگه کفش! بخاطر اینکه بهت پشش بدم پدرمو در آوردی.کلی اسرار کردی
تا بهت پشش بدم ولی اینکار و نکردم! اما امشب میخوام بهت پشش بدم.حالا پات و بیار
جلو!

خندیدم

-نکنه میخوای به جای اینکه حلقه تو دستم کنی، کفش و به پام بدی؟

اونم خندید

-آره...نمیخوای حلقه دستت بدم؟

-نه نه! چی بهتر از این...مخصوصا که میگی سر اینکه بهم پشش بدی پدرت و در
آوردم...پس معلومه با ارزشه!

کفشی که تو پام بود و در آوردم و کفش پاشنه بلند ورنیمو پام کرد.

بلند شد و تو یک قدمیم وایستاد.

مستقیم زل زد تو چشمام و گفت : دوست دارم...تا دنیا، دنیاست دوست دارم.

قلبم بخاطر تو و عشق توئه که میزنه...دیگه هیچ وقت تنهام نذار!!

تپش قلبم اینقدر زیاد بود که صداش و به وضوح میشنیدم. بهم نزدیک شد با

گرمای دستش دستام جون گرفت!

لبخند مهربونی زد و توی گوشم زمزمه وار نجوا کرد...

-آروم...آروم

این آهنگ و به خوبی یادم بود!

لبخندی زدم و ادامه اش رو خوندم

-اومد بارون

-شدیم عاشق

-زدیم بیرون

-اومد نم نم

-نشست شبنم

-رو موهامون

-رو موهامون

لبخندی زد و گفت: خیس شدیم ها بهتره برگردیم و این خبر خوب رو به همه بدیم
 که حافظت رو به دست آوردی!

دستمو گرفت و باهم سوار ماشین شدیم.

داشتم به آهنگ وابستت شدم احمد سعیدی گوش میدادم که گفت :

همین امشب از بابات تو رو خواستگاری میکنم!

_همین امشب؟

_آره همین امشب! از اونجایی که من خیلی آدم خوش شانس ام، حتما تا فردا سنگی

چیزی از آسمون فرود میاد راست میخوره تو سرم ، که من نتونم پیام خواستگاری. پس

نتیجه میگیریم که همین امشب همه چی ختم به خیر شه!

از حرفش خندم گرفت.

_چیه؟ خب راست میگم!



همینطور که میخندیدم به جاده اشاره کردم و گفتم : بجای این حرفا جلو تو نگاه کن تا به خواستگاری نرسیده دار فانی رو وداع نکنیم!

_زبونت و گاز بگیر دختر! دیگه نشنوم حرفی از مرگ بزنی!!!

_خیله خب بابا....چرا میزنی؟؟

_نه من غلط بکنم دست روت بلند کنم...فقط دوست ندارم بینمون حرفی از مرگ

زده بشه

_باشه هرچی تو بگی!

کلید و از تو کیفم در آوردم و تو قفل چرخوندم.وارد حیاط شدیم.

همینطور که به سمت خونه میرفتیم سرشو رو به آسمون بلند کرد و گفت : خدایا به امید تو! بابات بیرونم نکنه خیلی کاره.

خندیدم و گفتم : چرا؟

_وضعیتمو ببین!!! نه مادری ، نه پدری ، نه دسته گلی..تازه از همه مهم تر یه نگاه

به سر و وضعم بنداز!!!

دستم رو دستگیره گذاشتم و تا درو باز کردم ۶ جفت چشم برگشتن سمت ما!

یا بسم الله... همه که اینجا جمع ان!

داشتن با نگرانی نگاهمون میکردن،

بابا و مامانم با یه خانوم و آقای که نمیشناختمپیش هم نشسته بودن.

آزاده ام پیش یه پسره ی که اگه اشتباه نکنم همون اشکانه نشسته بود!

به سمتشون رفتیم

کوروش : سلام به همگی

همه فقط سرشون رو تکون دادن!

کوروش تو گوشم گفت: فکر کنم منو تو رو با هم دیدن رفتن شوک!

آروم پرسیدم: برای چی؟

یه چشمک زد و گفت: الان میفهمی عشقم، همه چی رو بسپر به من!

بعدم شروع کرد به حرف زدن و یه بند رفت!

_سلام به همگی خوبین؟ من و مریمم خوبیم. از اونجایی که من هر بار خواستم درباره علاقم و خواستگاری با مریم حرف بزنم یه اتفاقی افتاد و من یه لنگ در هوا موندم، از اینکه حافظه ی مریم برگشته خدا رو شکر میکنم!

بعدم رفت سمت بابام. آقای ملکی میدونم این جور خواستگاری کردن درست نیست... میدونم سر و وضعم شرایطم، مناسب نیست! ولی میخوام تا اتفاق دیگه نیفتاده و مریم و از دست ندامم. به اون خانوم و آقا نگاه کرد... با اجازه مامان و بابام همین امشب مریم و ازتون خواستگاری کنم!

همه مات و مبهوت به منو کوروش نگاه میکردن.

بابام یه نگاه به من کرد یه نگاه به کوروش. نگاهشو رو من متمرکز کرد و

گفت: مریم تو الان کوروش و میشناسی؟

لبخندی زدم و گفتم: آره میشناسم

اشکان: به به... پس حله دیگه. بزن دست قشنگ رو انشا... مبارکه دیگه آقا بهزاد؟

-چی بگم اشکان جان، منکه نمیخوام با کوروش زندگی کنم! هر چی مریم بگه

یه دفعه همه ی نگاه ها به طرف من برگشت.

یعنی خدا هیچ بنی بشری رو تو همچین شرایطی قرار نده!

همینطور که با گوشه ی شالم ور می رفتم آب دهنمو قورت دادم و گفتم : خب راستش من... یعنی کوروش... یعنی منو کوروش همو دوست داریم! منم.... منم جوابم مثبت!

یه دفعه اشکان پرید وسط

_ حالا بزن دست قشنگ رو.... بعدم شروع کرد به خوندن.

_ امشب چه شبی ست شب وصالست امشب

امشب چه شبی ست شب وصالست امشب

این خانه پر از شمع و چراغست امشب

بادا بادا مبارک بادا انشا... مبارک بادا

بادا بادا مبارک بادا انشا... مبارک بادا

داشتم به اشکان نگاه میکردم که ناخودآگاه نگاهم توی نگاه کوروش گره خورد،

لبخندی سراسر از آرامش زد.

غرق توی نگاه هم بودیم که با صدای اشکان به طرفش برگشتیم!

_ میخوایین تا صبح همونجا وایستین همو نگاه کنین؟ بیاین بشینین.

خندیدم و رفتم کنار مامانم و آزاده نشستم.

کوروشم رو مبل سه نفره کنار شهاب و بابام نشست.

بابام پاش و رو پای دیگه اش انداخت و دستاش و تو هم قلاب کرد و

گفت : خب... قبل از هر چیز باید به شما دوتا(به منو کوروش اشاره کرد)بگم که تو این دو

ساعت ما رو نصفه عمر کردین! بعدم آروم زد پشت کوروش و ادامه داد : این شازده که

گوشیش و خاموش کرده بود.(به من اشاره کرد) توام که اصلا گوشه با خودت نبرده بودی!

خواستیم بیایم بام تهران دنبالتون که اشکان و آزاده نداشتن بیایم.

وقتیم که برگشتین انتظار هر چیزی رو داشتیم جز این خواستگاری ناگهانی! البته

ناگفته نماند جواب مثبت دادن مریم خیلی ناگهانی بود!



از این حرفش خندم گرفت. ولی جلوی خندم و گرفتم و مثل یه دختر متین و باوقار به بقیه حرفاش گوش دادم

_ ولی خب چه میشه کرد؟ به قول کوروش تا اتفاق دیگه ای نیفتاده بهتره دست شما دوتا رو تو دست هم بذاریم و برین به سلامت.

گوشم به حرفای بابام بود که آزاده آروم تو گوشم گفت : پاشو بریم با تعجب نگاهش کردم.

_ کجا؟

_ بلندشو بهت میگم

با یه ببخشید جمع و ترک کردم و دنبال آزاده رفتم طبقه بالا. در اتاقم و باز کرد.

_ برو تو

_ خوبی آزاده؟ منو این راه کشوندی حالا میگی برم تو اتاقم؟

_ وای خدا... مریم برو تو

_ باشه بابا... بیا خوب شد؟

نشستم رو تخت و گفتم : حالا چیکارم داشتی که منو کشوندی اینجا!؟

دست به سینه رو به روم و ایستاد و به دیوار تکیه داد.

_ اول از همه لباسات و عوض کن. خیرسرت خواستگاریته، اون وقت تو با لباسای

خیس اومدی نشستت و دلشون! دوم یه دستی به سر و روت بکش مثل ارواح سرگردون شدی. سوم کارت تموم شد یه راست میری تو آشپزخونه!!

نری باز بشینی و دلشون باشه؟

دستم رو هوا تکون دادم و گفتم : برو بابا آزاده دلت خوشه... منو کشوندی اینا رو

بگی؟ بذار برم ببینم چی میگن؟!

این و گفتم و به سمت در رفتم.

دستم گرفت و گفت : اگه توی آیینه خودت و بینی میفهمی که به نفعته به حرفم گوش بدی. نگران اینم نباش که دارن چی میگن، تا بحثون به جاهای حساس برسه خیلی کاره! بیست دقیقه دیگه میام دنبالت.

این و گفت و در و بست!

دختره ی خل و چل، نداشت بینم چی میگفتن!!!!

کلافه شالمو از سرم برداشتم و پرتش کردم رو تخت... داشتم مانتوم و در میاوردم که ناخودآگاه نگاهم افتاد به خودم توی آینه...

یا امام غریب!!!

این منم؟

آزاده حق داشت میگفت مثل ارواح شدم.

موهام خیس و ژولیده بود... ریلمم ریخته بود و دور چشمامو سیاه کرده بود.

ای خاک عالم تو سرم!

یعنی من با این قیافه سه در چهار اونجا نشسته بودم؟

مانتوم و پرت کردم یه گوشه و رفتم سمت کمد لباس.

یه بلوز آستین سه ربع آبی فیروزه ای که با نگیهای مشکی تزیین شده بود با یه دامن فیروزه ای برداشتم و پوشیدم... شال آبی فیروزه ایم سرم کردم. به سمت آینه رفتم.

شونمو برداشتم و موهای طلاییمو شونه زدم و بعدم با کش بالای سرم بستم.

یکم کرم پودر به صورتم زدم... خط چشمم و برداشتم و بالا و زیر چشمام کشیدم، مژههای بلندم پر از ریمل کردم. داشتم رژلب میزدم که در اتاق باز شد و آزاده اومد داخل



_ این چه سر و وضعیه؟

همینطور که رژ میزدم از تو آینه بهش نگاه کردم و گفتم : زشت شدم؟

اومد سمتم از پشت بغلم کرد و گفت : نوچ خوشگل شدی. کوروش ببینت صد در صد سخته رو زده

خندیدم و برگشتم سمتش.

شالمو که روی شونه هام افتاده بود کشید رو سرم و گفت : اگه دیگه حاضری بریم پایین.

_ آره حاضرم

دستش و گرفتم و باهم رفتیم پایین...البته مستقیم توی آشپزخونه!

همینطور که استکان ها رو روی سینی میچیدم گفتم : راستی آزاده

_ جانم؟

_ این پسره که پیشش نشسته بودی؟ اسمش چی بود؟ آهان اشکان! همونیه که بهش زنگ زدی ازش پرسیدی کوروش کجاست درسته؟

_ آره چطور مگه؟

_ هیچی فقط میخواستم بدونم چیکاره کوروشه؟

با دستش یه خاک برسر نثارم کرد و گفت : خاک توسرت! هنوز نفهمیدی چیکارشه؟ داداششه انیشتن!!!!

تو همین لحظه صدای مامانم اومد که گفت چایی ببرم.

آزاده بلند شد و گفت : من میرم. فقط مریم مواظب باش دست پا چلفتی بازی در نیاری مثل این دختر خنگا که تو خواستگاریشون چای رو میریزن رو طرف توام چایی رو بریزی رو کوروش بدبخت!!!

خندیدم و گفتم : باشه مامان بزرگ حواسم هست تو برو!



آزاده رفت، منم تو استکان ها چایی ریختم و از آشپزخونه اومدم بیرون

داشتم سمت پذیرایی میرفتم که یک فکر شیطانی به ذهنم رسید.

برگشتم تو آشپزخونه و نمک پاش و برداشتم و خالی کردم تو چایی که قرار بود بدم
به کوروش!

کلی همش زدم تا حل شد.

کارم که تموم شد از آشپزخونه اومدم بیرون.

اول به شهاب تعارف کردم بعدم به نسترن، به کوروش که تعارف کردم نگاهمون تو
هم گره خورد، چه تپش قلبی گرفتم فقط خدا میدونه! سینی چای رو محکم گرفتم که از
دستم ول نشه!

از کارم پشیمون شدم اما دیگه برای پشیمونی دیر بود!

اشکان خندید و گفت: کوروش دید زدنت تموم شد بردار؟ پای زن داداش خشک
شد!

کوروش درحالیکه سرخ و سفید میشد زیر لب گفت: نوبت توام میشه آقا اشکان!
بعد از اینکه به مامان و بابام و آزاده و اشکانم چایی تعارف کردم سینی رو گذاشتم
رو میز و پیش آزاده نشستم.

شهاب یکم از چاییش رو خورد و گفت: خب بهزاد جواب مریم که مثبت بود. پس
بریم سراصل مطلب! تاریخ عقد و عروسی کی باشه بهتره؟

بابام خواست حرفی بزنه که کوروش پیش دستی کرد و گفت: ببخشید هرچی
زودتر باشه بهتره!

مامانم و نسترن ریز داشتن میخندیدن.

آزاده آروم تو گوشم گفت: آقارو هرچه زودتر بهتر!!!



با دستم یه نیشگون ازش گرفتم و گفتم : ببند اون دهن مبارکو آزاده!

خندید

_چیه مگه دروغ میگم؟

_آزاده یک کلمه دیگه حرف زدی نزدیا!

خندید و چیزی نگفت.

بهزاد: ۲۱ این ماه چطوره؟

تو همین لحظه ام کوروش یکم از چاییش و خورد.

اوه اوه صحنه ی هیجانی رسید! چاییشو که خورد شروع کرد به سرفه کردن.

نسترن: چیشد کوروش؟

اشکان: هیچی مامان تاریخ عقد و عروسی رو که فهمید هول کرد!

کوروش در حالی که سرفه میکرد داشت با چشماش برام خط و نشون میکشید،

این یعنی بعدا دخلت اومدست!

کوروش: نه هی..چ..ی نیست.

شهاب : خوبه. پس بهزاد ما بیست و...

دوباره کوروش پرید وسط حرفشون و گفت : نه!!!

همه بهش نگاه کردیم.

کوروش : چیزه... یعنی منظورم اینه که دیره! کو تا بیست و یکم!!! نمیشه یکم

تاریخ و جلوتر بندازین؟

بابام خندید و گفت : کوروش جان انتظار همین فردا عروسی رو راه بندازیم؟ اگه یه

نگاه به تقویم بندازی میبینی که بیست و یکم همین پنج شنبه هفته دیگه ست!

کوروش : واقعا؟ بخشید پس دیگه تاریخ و دیگه دست کاری نکنین، همین عالیه !



دلم میخواد از دست این شلغم سرم رو بکوبم به میز... خنده های این آزاده مردشور
برده ام بدجور رو اعصابم بود. با دستم به بازوش زدم و گفتم : چته؟

هیننطور که میخندید گفت : بابا این چقدر هولہ!!!

_درد چقدر هولہ... جمع کن نیشتو!

خواست جوابمو بده که تو همین لحظه نسترن گفت : پس ما تا بقیه چیزا رو تعیین
و مشخص میکنیم این دوتا ام برن حرفای آخرشون و بزمن.

وای نه... من با این تنها شم معلوم نیست چه بلایی سرم میاره؟

لبخندی زدم و گفتم : نه نیازی نیست ما حرفامونو زدیم

نسترن: نظر کوروشم همینه؟

کوروش: نه من حرف دارم

بهش نگاه کردم و لبخند زورکی زدم و گفتم : من با شما حرفی ندارم.

_برعکس من با شما حرف دارم

بعدم بلندشد اومد سمتم به در اشاره کرد.

_بفرمایید

خدایا به امید تو! عاقا اصلا غلط کردم نمک ریختم تو چاییش... دستم به دامنتون

یکی نجاتم بده!

به ناچار بلندشدم و همراهش به سمت حیاط رفتم.

هیننطور که در و باز میکرد گفت : حالا تو چایی من نمک میریزی آره؟

با هم وارد حیاط شدیم.

_نه من غلط بکنم بخوام تو چاییت نمک بریزم!



_ پس عمه من بود تو چاییم نمک ریخته بود دیگه درسته؟

خندیدم و گفتم : احتمالاً

_ که احتمالاً!!! بعداً به احتمالی بهت نشون بدم اون سرش ناپیدا باشه

_ کی؟ تو؟ جرئتش و نداری

_ جرئتمم بهت نشون میدم

مثل اینکه هر چی این بحث شیطانی رو ادامه بدم اوضاع بدتر میشه.

ترجیح دادم جواب ندم...نشستم رو تاب و به یه نقطه نامعلوم خیره شدم.

_ به چی فکر میکنی؟

یه آه کوتاه کشیدم و گفتم : به آینده، نمیدونم همه چی همیشه اینقدر خوب می

مونه یا نه؟

نشست کنارم.

_ زندگی بالا و پایینی های خودش و داره...شادی داره...غم داره....نمیشه انتظار

داشت همه چی همیشه بر وفق مراد بگذره. ولی من تا جایی که بتونم بهت قول میدم همه

چی همیشه همین جور خوب باقی بمونه!

لبخندی زدم و گفتم : حرفات قشنگن. ولی همین بالا و پایینی های زندگی باعث

میشه آدمای تغییر کنن! بهم قول بده همیشه همین جوری بمونی و هیچ وقت تغییر نکنی

لبخند آرامش بخشی زد و گفت : بهت قول میدم...به عشقمون قسم قول میدم

همیشه همینی که هستم بمونم

_ مریم توام بهش قول بده دیگه!

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم دیدم آزاده و اشکان چار زانو پشت سرمون نشستن.

کوروش : شما دوتا اینجا چیکار میکنین؟

اشکان : هیچی... اومدیم هوا خوری. بعدم به آزاده نگاه کرد... چه هوای خوبییه مگه نه آزاده؟

آزاده : آره... آره هوا خیلی خوبه!

من : درد هوا خیلی خوبه، از کی اینجایین؟

آزاده : اشکان فکر کنم یه ربعی میشه نه؟

اشکان : آره فکر کنم!

کوروش همینطور که از روی تاب بلند میشد گفت : الان یه، یه ربعی نشونتون بدم کیف کنین

همینطور که میخندیدم گفتم : چیکارشون داری دیونه!

_ اینا خیلی پرو شدن. باید ادب شن! توام به جای اینکه غش غش بخندی بیا کمک کن، آزاده با تو اشکان با من

_ میخوای چیکار کنی؟

_ میخوام پرتشون کنم تو استخر!

آزاده : ما هم وامیستیم نگات میکنیم

دستش و کشیدم و گفتم : ولشون کن گ*ن*ا*ه دارن!

_ گ*ن*ا*ه ندارن. کاری رو که گفتم بکن!

به سمت آزاده رفتم.

آزاده : مریم عشقم منو توام داشتیم؟ آره؟

_ آره عزیزم

این و گفتم و دنبالش دویدم. اینقدر دنبالش کردم تا بالاخره گرفتمش!

آزاده : مریم تو که نمیخواهی به حرف اون خودشیفته گوش کنی؟ میخواهی؟ نکنه خریت کنی پرتم کنی تو استخر! مریم جان من... غلط کردم، اشتباه کردم، شکر قهوای خوردم!

آزاده التماس میکرد و من غش غش میخندیدم.

کوروشم بالاخره تونست اشکان رو بگیره.

هر چارتا مون لب استخر وایستاده بودیم.

اشکان : بین کوری پرتم کردی نکردیا دیگه نه من نه تو! بابا این بچه بازی چیه در میاری؟ خوبه سه چارتا کلمه از حرفاتون رو گوش کردیم اگه همش و گوش میکردیم میخواستی چیکار کنی؟

کوروش : اون وقت دیگه حسابتون با کتب الکاتبین بود! (به من نگاه کرد) آماده

ای؟

همینطور که میخندیدم گفتم : آره

_ ۳

_ ۲

_ ۱

همزمان با هم پرتشون کردیم تو استخر!

آزاده : کوروش خیلی خری!!!

اشکان : از خر یه چیز اون ورتره

کوروش : نظر لطفونه خودم میدونستم... قبلا یکی دیگه بهم گفته بود. بعدم به من

نگاه کرد!



_ چیه؟ نگو که من بهت گفتم

خندید

_ آره. خود تو بهم گفتی!

اومد سمتم و دستش و دور شونم حلقه کرد و گفت : بریم عزیزم. منو تو تا فردا صبحم اینجا وایستیم این دوتا آدم بشو نیستن که نیستن!

در خونه رو باز کردیم و رفتیم داخل

مهلا : پس آزاده و اشکان کجان؟

کوروش : تو استخرن

نسترن و مامانم : چی؟؟؟

من : نه...نه! منظورش اینه که افتادن تو استخر

مامانم : وا؟ واسه چی؟

تو همین لحظه آزاده و اشکان اومدن.

نسترن : این چه سر و ، وضعیه؟

اشکان : از این دوتا بپرس که پرتمون کردن تو استخر!

کوروش : دلیلشم بگو که چرا پرتتون کردیم

بهزاد : الان وقت این حرفا نیست...برین لباساتون و عوض کنین هوا سرده سرما

میخورین.

با آزاده رفتم تو اتاقم و یه دست لباس بهش دادم و پوشید.

اشکانم همراه مامانم رفت و یه دست از لباسای بابامو پوشید.

خداییش با اون پیراهن گشاد و زیر شلواری بدجور سوژه خنده شده بود!



اون شب بعد از مشخص کردن تاریخ عقد و عروسی و مهریه و البته تعداد مهمونای گرامی، دیگه کم کم رفع زحمت کردن!

تا حیاط بدرقشون کردیم. از همه خدافظی کردم و داشتم به سمت خونه برم میگشتم که کوروش صدام زد.

_مریم

به سمتش برگشتم

_بله؟

_خواستم بگم اون قضیه چایی رو یادم هست، بعدا تصویه حساب میکنیم!

_الان تو منو صدا زدی که فقط همینی بگی؟

یه لبخند ژکوند زد و گفت : آره

_اگه بگم غلط کردم راضی میشی؟! بابا فراموشش کن بره

_نه!!!

_خواهش میکنم

_بیشتر خواهش کن شاید نظرم عوض شد

_لطفا فراموشش کن خواهش میکنم میشه؟

دستاشو تو جیب شلوارش کرد و گفت : حالا که خوب فکر میکنم میبینم نمیشه

_نمیشه و درد ! این همه ازت خواهش کردم!!!

_یعنی درد بگیرم؟

به سمت بقیه اشاره کردم و گفتم : کوروش کچلم کردی... بیا برو!

_اگه نرم چی؟

_نسترن جون

دستش و گذاشت رو دهنم

_چه خبرته؟ چرا اون و صدا میزنی؟

دستشو از رو دهنم برداشتم و گفتم : برو تا باباتم صدا نزدم!

_باشه رفتم... فقط یادت باشه بعدا همه اینا رو تصویه حساب میکنیم!

_کوروش یک کلمه دیگه حرف بزنی میام با همین دستام خفت میکنم.

خندید.

_باشه عشقم حرص نخور، خداحافظا!

لبخندی زدم و ازش خداحافظی

یک هفته بعد

بابا پدرم در اومد چه خبره؟ الان دقیقا ۶ ساعته زیر دست این آرایشگر خیرندیده دارم جون میدم... کمرم رگ به رگ شد بخدا.

یکم جا به جا شدم و گفتم : ببخشید تموم نشد؟

_خسته شدی عزیزم؟ چند دقیقه دیگه تموم میشه

سرم و تکون دادم و چیزی نگفتم. به آزاده نگاه کردم که با یه لباس عروسکی سوسنی رو به روم با نیش باز و ایستاد بود.

_نیش بازه چیشده؟

_عروسی بهترین دوستمه اون وقت نیشم باز نباشه؟

_ چرا عزیزم امروز تا دلت میخواد نیشت باز باشه اگه من حرفی زدم! در ضمن خیلی خوشگل شدی اشکان ببینت پس افتاده

_ خودم میدونم... بعدشم من خوشگل خدایی هستم نیاز به تعریف نیست

خواستم جوابش و بدم که آرایشگر گفت تموم شد و میتونم بلندشم.

یه کش و قوس به ستون فقراتم دادم که صدای تق و توقش بلند شد!

از روی صندلی بلند شدم و رو به روی آینه و ایستادم.

از حق نگذیریم این ۶ ساعت جون دادن ارزشش و داشت،

موهای طلاییم یه صورت خاصی بالای سرم جمع شده بود، آرایش صورتمم لایت و

ملایم بود!

همینطور که داشتیم به خودم نگاه میکردم آزاده اومد سمتم و بغلم کرد... بعدم زد

زیر گریه

_ آزاده؟ چرا گریه میکنی دیونه؟ الان تمام صورتت بهم میریزه

_ مهم نیست!

اشکاش و پاک کردم و گفتم : چرا گریه میکنی؟

همراه با گریه لبخندی زد و گفت : از خوشحالی... خیلی خوشحالم خیلی

_ اگه خوشحالی باید بخندی نه اینکه گریه کنی. گریه نکن منم الان گریم میگیره

ها!!!

اشکاش و پاک کرد و گفت : باشه دیگه گریه نمیکنم

لبخندی زدم و گفتم : حالا شد! پس من برم زنگ بزنم ببینم این کوروش حلزون

کدوم گوریه که تا حالا نیومده

_ باشه برو.

گوشیمو برداشتم و شماره کوروش و گرفتم.... بعد از چندتا بوق جواب داد



_جانم؟

_کجایی؟ پس چرا نمیای؟ داماد اینقدر حلزون! پاشو بیا دیگه زیر پام علف سبز

شد.

_بابا تقصیر من چیه؟ داشتم میومدم وسط راه لاستیک ماشین ترکید!

با صدای بلندی پرسیدم: چی؟؟؟ ترکید؟؟؟

_مریم یواش تر! بخدا کر شدم آره لاستیک ماشین ترکید. از بس آدم خوش شانسی

ام!

_حالا چیکار کنیم؟

_زنگ زدم به اشکان جریان رو گفتم، اونم ماشینش و گل زد اومد جایی که من گیر

کرده بودم، الانم تو راهم یه بیست دقیقه دیگه می رسم غصه نخور!

_باشه... پس منتظرم خداحافظ

_خداحافظ

آزاده : چیشده؟ چی ترکیده؟

نشستم رو صندلی و با لب و لوجه آویزون گفتم : لاستیک ماشینش!

تا این و گفتم پقی زد زیر خنده.

_مرض! به چی میخندی؟

_خداییش شما دوتا آخر شانسین...اون از چند ماه پیش و عشق و عاشقیتون اینم

از عروسیتون! اسمتون رو باید به عنوان خوش شانس ترین آدمها تو گینس ثبت کنن!!

حرفش که تموم شد دوباره زد زیر خنده

_آزاده ببند اون دهنو تا گوشیمو تو حلقه فرو نکردم!

با خنده گفت : باشه بابا بی اعصاب



بیست دقیقه ای گذشت...داشتم تور سرم رو مرتب میکردم که آزاده اومد سمتم.

_مریم من باید برم اشکان اس داد گفت دم در منتظره

_چی؟ اشکان اومده؟ پس کوروش کجاست؟

_گفت اونم تو راهه الاناست برسه...من دیگه باید برم تو تالار میبینمت.فعلا

خداحافظ عزیزم!

با لب و لوجه آویزون از آزاده خداحافظی کردم.

گوشیمو برداشتم و دوباره شماره ی کوروش و گرفتم

_الو

_الو کجایی پس تو؟ خیر سرمون عروس و دامادیم اون وقت باید آخر سر از همه

بریم؟ آخه من از دست تو چیکار کنم؟ کچلم کردی کوروش با این کارات کچل!!!!

_دارم میام الان سر کوچه ام.آ...آه...رسیدم در آرایشگاه

_کم دروغ بگو!!! الان سه ساعته که میگی تو راهم ولی هنوز نیومدی

جوابمو نداد و شپلق گوشی و قطع کرد.

_رو من گوشی قطع میکنی؟ پسره ی حلزون اختاپوس خودشیفته!

_چیز دیگه نیست بهم نسبت بدی؟

برگشتم پشت سرم و نگاه کردم.

کوروش بود.با یه دسته گل رز قرمز که تو دستش بود اومد سمتم.

مثل همیشه خوش تیپ مخصوصا توی این لباسا،یه کت شلوار مشکی با کروات

نقره ای پوشیده بود!

تمام عصبانیت چند لحظه پیشم با دیدنش فرو کش شد.



دست گلی که تو دستش بود و بهم داد و دستام و گرفت و گفت : که شدم حلزون
اختاپوس، اون یکی دیگه اش چی بود؟ آهان خودشیفته!

لبخندی زدم و گفتم : نه... کی گفته؟

_ یعنی تو نگفتی؟

_ نه که نگفتم... کی دلش میاد به تو همچین چیزایی نسبت بده؟

لبخند مهربونی زد و گفت : میدونستی امروز یه روز خاصه؟

_ آره میدونستم

_ میدونستی امروز بهترین روز عمرمونه؟

_ آره میدونستم

_ میدونستی امروز نتیجه کنکورتم اومده؟

با دهن باز نگاه کردم و پرسیدم: کنکورم؟

_ آره... کنکور

_ حالا قبول شدم؟

_ آره قبول شدی!

چند تار از موهام و که روی پیشونیم بود و کنار فرستاد و گفت : کنکور و بیخیال
بعدا درموردش حرف میزنیم... میدونستی امروز روز تصویبه حسابیه؟

یعنی فقط بلده گند بزنه تو لحظه های عاشقانه!

با مشتم به سینش زدم و گفتم : خیلی پلیدی هنوز یادته؟

خندید.

_ چیه نکنه انتظار داشتی یادم بره؟

سرم و گذاشتم رو شونش و گفتم : خیلی پلیدی کوروش خیلی



سرم آورد بالا و گفت : خودم میدونم ...بهتره بریم وقت واسه غصه خوردن تو نداریم، دیر میشه ها!!!

دستش و گرفتم با هم از آرایشگاه اومدیم بیرون.

اول رفتیم آتلیه و بعد به سمت تالار راه افتادیم.

غرغرای این فیلم بردار بدجور رو مخم بود...شیطونه میگه برم دوربینشو بکوم تو سرش! مردشورش و ببرن با این فیلم گرفتنش.

سرم و به شیشه چسبوندم از سر کلافگی پر صدا نفسمو بیرون دادم.

_پوف!

_چیه؟! خسته شدی؟

_آره از دست این فیلم برداره!!

_چیکارش داری بدبخت رو! فیلم خوب خواستیم، اونم داره کارش رو انجام میده.

ولش کن به جاش به این آهنگه گوش بده!

دستش و برد سمت ضبط و صداش و تا جا داشت زیاد کرد.

آهنگ(علی رضا روزگار...شب فوق العاده)

امشب حالم چقدر با تو خوبه میدونی

عطر پیرهنت مونده رومو می مونی

می مونی پیشم و توی گوشم میخونی

میگی دوست دارم عشق من می مونی

امشب حالم چه رویایی کنار تو

میخندی برای من من میمیرم برای تو
 امشب تاثیر عشقمون و میبینی که ما
 رو به روی همیم غصه نمونده بین ما
 امشب یه شب...یه شب فوق العادست
 حال من با تو خوبه چون دلت صاف و سادست
 امشب یه شب...یه شب موندگاره چون دل من دوباره باز به حرف تو دل بست
 امشب تا صبح کنار تو من می مونمو
 آهنگی که تو دوست داشتی رو میخونم
 امشب دنیا کنار تو چه رویایی تره
 هی میگم دوست دارم عاشق تو می مونمو
 این حس و حال من برای اینه که تو رو
 میشناسم و چقدر خوبه که من دارم تو رو
 امشب دنیا تو چشمای تو چه روشنه
 این حال خوبمو به حس تو مدیونمو
 امشب یه شب...یه شب فوق العادست
 حال من با تو خوبه چون دلت صاف و سادست
 امشب یه شب...یه شب موندگاره چون دل من دوباره باز به حرف تو دل بست

دستش و روی بوق گذاشته بود و تند تند پشت سر هم بوق میزد!

سرش و از پنجره بیرون برد و داد زد:

_مریم عاشقتم!

دستش و گرفتم کشیدمش داخل.

_خیله خوب فهمیدم چرا داد میزنی؟ اگه یواشم بگی میشنوم!

_من میخوام دنیا بشنوه...عاشقتم میفهمی؟ عاشقتم

_کوروش جان اگه یکم به خودت تسلط داشته باشی خیلی خوب میشه! بیش از حد

شاد میزنی عزیزم

خندید.

_عروسیمه انتظار داری شاد نزنم؟ دارم میمیرم از خوشحالی..بالاخره بعد از اون

همه مشکلات بهم رسیدم انتظار داری شاد نباشم؟

حرفاش و قبول داشتم...بعد از اون همه مشکلات این شادی حق هر دو تامون بود!

منم سرم و از پنجره بیرون بردم و مثل خودش داد زدم.

_عاشقتم کوروش....عاشقتم

اونم خندید....صدای خندش و شنیدم، صدایی که قلبمو نوازش میکرد!

_تو چرا داد میزنی دیونه؟

لپش و کشیدم و گفتم : به همون دلیلی که تو داد زدی دیونه

_میگم اگه به خودت تسلط داشته باشی خیلی خوب میشه...بیش از حد شاد میزنی

عزیزم

خندیدم و گفتم : حرف خودمو به خودم پس میدی؟

_مریم میخوام یه قولی بهم بدی؟

تو چشمات نگاه کردم و گفتم : چه قولی؟

_اینکه دیگه هیچ وقت تنهام نذاری

دستمو رو دستش گذاشتم و گفتم : قول میدم...بهت قول میدم دیگه هیچ وقت
تنهات نذارم...مگه اینکه مرگ منو از تو جدا کنه

جدی شد...با همون حالت جدی زل زد تو چشمام.

_چیشد؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟

_دیگه حرفی از مرگ نزن!

_مرگ یه حقیقته

دوباره همون شکلی نگام کرد!

خداییش وقتی این مدلی نگاه میکنه بچه که هیچ، آدم برزگم که باشه خودش و
خیس میکنه...و الله اگه دروغ بگم!

_باشه دیگه حرفی نمیزنم.حالا چرا با نگاهت منو میزنی؟

_من هیچ وقت همچین کاری نمیکنم...فقط دلم نمیخواه بینمون حرفی از مرگ زده
بشه این و قبلا هم بهت گفته بودم!

_باشه...یادم می مونه

لبخندی زد و گفت : خوبه

_میگم کوروش کی میرسیم؟

_اگه شانس بیاریم و به ترافیک نخوریم نیم ساعت دیگه،ولی از اونجایی که تجربه
ثابت کرده که من آدم بد شانسیم صد در صد به ترافیک میخوریم

بر خلاف تصور کوروش به ترافیک نخوردیم و سر نیم ساعت رسیدیم تالار، جلوی در
تالار ترمز زد.

_دیدی رسیدیم اونقدرام بد...

با ضربه ای که به شیشه خورد حرفم نصفه موند.فیلم بردار بود!

شیشه رو دادم پایین...

_بله؟

فیلم بردار : شما پایین نمیای... صبر میکنی ایشون در و باز کنه بعد پیای
میشی، پیاده ام که شدی یه لبخند به دوربین میزنی و...

هزار جور چرت و پرت دیگه،

یعنی به گ.....ه خوردن راضی شده بودم که چرا فیلم بردار خبر کردم!

به ناچار هرکاری که گفت انجام دادیم و بالاخره رضایت داد که وارد تالار بشیم.

حس و حال توصیف کردن محیط تالار رو ندارم! دیگه خودتون یه تالار برزگ و با

کلی مهمون تصور کنین.

وقتی وارد تالار شدیم همزمان با ورودمون آهنگ (امشب نوید راستی) پخش شد.

مامانم و نسترن اومدن جلو و صورتمو ب*و*سیدن.

خوشحالی رو تو چشمای هر دوشون موج میزد!

بعد از یه دور کامل زدن توی تالار و خوش آمد گویی به مهمونا رفتیم تو جایگاه

عروس و داماد نشستیم.

داشتم به رقصیدن آزاده نگاه میکردم که چشمم افتاد به یه نفر...

یکی که چهره اش برام خیلی آشنا بود ولی هرچی فکر کردم یادم نیومد که کیه؟

_کوروش اون دختر رو میبینی؟

_کدوما رو؟ اینجا پره دختره!!!

خیلی نا محسوس با چشمم به سمت چپمون اشاره کردم و گفتم : همون لباس

قرمزه... سمت چپمونم نشسته... انگار باباش و کشتم ببین چه جوری نگاه میکنه



به اون سمت نگاه کرد و با خنده گفت : آهان شمیم رو میگی؟ دختر عمومه!

_دختر عموته؟ من میشناختمش؟

_آره...خیلیم با هم لج بودین. الانم که من اومدم تو رو گرفتم بیشتر لجش در اومده

_یعنی چی؟ یه جور بگو منم سر در بیارم

لبخندی زد و گفت : وقت زیاده عشقم...بعدا همه چیز رو واست تعریف میکنم

تو همین لحظه آزاده اومد سمتمون.

آزاده : خانوم و آقای گل...میخواین تا آخر مجلس همین جوری بشینین حرف

بزنین؟ بلند شین بیاین وسط...بلندشین!

من : ولمون کن آزاده، بخدا حسش نیست

کوروش : نه اتفاقا حسش هست! پاشو بریم

بهش نگاه کردم و گفتم : تو برو...من هر وقت حسش و پیدا کردم میام وسط!

آزاده : مریم خیرسرت عروسیته! اون وقت میگی حسش نیست بلندشم برقصم؟

من که از دست تو این کارات دیونه شدم. بعدم رو به کوروش گفتم : تو که حسش

رو داری؟

_آره معلومه

کوروش تا رفت وسط صدای دست و جیغ مهمونا بلند شد...البته بهتره بگم دخترا

!!!

انگار نه انگار منه خاک بر سر اینجا نشستم...کم مونده قورتش بدن بیشعورا!!

بعد از چند ثانیه آهنگ خانومم داود چرگری پخش شد.

دوست دارم شب تا سحر دور سرت بگردم



میدونم تو انتخابت اشتباه نکردم
 دوست دارم همینجوری بگم برات میمیرم
 بگم عاشقت منم تویی عزیزترینم
 واسه من
 شیرینه حرفات کاش تو دستام بمونه دستات
 واسه ی من تو بهترینی
 کاش همیشه توی قلب من بشینی
 خانومم تویی بارونم
 تویی عاشق شو دلم آرومم تویی
 تویی یک دونه ی سرزمین قلب تنهام
 تو همون هستی که بودی توی آرزو هام
 وقتی چشمتو میبینم دل من میلرزه
 بیا خانومی بکن نذار دلم رو تنها... نذار دلم رو تنها... نذار دلم رو تنها
 خانومم تویی بارونم
 تویی عاشق شو دلم آرومم
 تویی خانومم تویی بارونم
 تویی عاشق شو دلم آرومم تویی
 همراه ریتم آهنگ نرم و دقیق می رقصید.



اون به من لبخند میزد و من محو تماشای چشمای مهربونش بودم...چشمایی که با هر بار نگاه کردن بهش قلب عاشقم و عاشق تر میکرد...ضربان قلبم و بیشتر و بیشتر میکرد! اونقدر غرق نگاهش بودم که نفهمیدم آهنگ کی تموم شد.

با لبخند اومد سمتم.

_به چی نگاه میکنی دو ساعته؟

لبخندی زدم و گفتم : به تو!

_نمیخوای بلند شی با هم...

هنوز حرفش و تموم نکرده بود که بلند شدم و گفتم : چرا...بریم

دستش و گرفتم و با هم به محوطه رقص رفتیم.

رقص نورا همراه با طیف کمی از نور که روی ما زوم شده بود روشن شد

آهنگ رقص تانگو پخش شد، دستش رو گرفتم و شروع کردیم به رقصیدن!

کوروش: مریم میدونی داریم یه راهی رو تازه شروع میکنیم؟

_آره

_میدونی تو این راه چقدر پستی بلندی هست... که باید باهم دیگه ازش رد بشیم؟

_اوهوم

_مریم قبل اومدن تو من هیچ دختری رو نگاه نمیکردم یعنی برام مهم نبودن اما تو

...تو یه چیز دیگه بودی، برام مثل ستاره بودی...ستاره ای که بین تمام دخترا

میدرخشید...مریم نگام کن!!!

سرمو بلند کردم و به چشماش نگاه کردم

_می خوام بهم قول بدی همیشه بدرخشی همیشه ی همیشه... میخوام تو زندگی من

و روشن کنی...قول بده همیشه پا به پام بیای ، چون اگه تو یه قدم برداری فقط یه قدم!!!

بدون من برات صد قدم برمیدارم.

حرفاش خیلی قشنگ بودن!

_ کوروش نمیدونم میتونم مثل تو قشنگ حرف بزنی یا نه؟ اما بهت قول میدم! عشق من انقدر قوی بود که مامان بابام رو یادم نمیومد اما تو رو یادم بود فقط با یه نگاه تموم خاطراتم برگشتن... اونقدر دوست داشتم که فراموش نکردم!

تو هم باید قول بدی که همیشه پیشم باشی... زندگیمون رو داریم با عشق شروع میکنیم... می خوام تا آخرش باشی قول بده!

_ قول میدم قول مردونه!

لبخندی سراسر از عشق زدم.

آخرای آهنگ بود که دستمو گرفت و منم چرخیدم روی دستش خم شدم و آروم پیشونیم رو ب*و*سید.

وقتی که رقص تموم شد همه برامون دست زدن. کوروش به همه علامت داد که ساکت باشن!

از این کارش تعجب کردم بعدم رو کرد به منو با صدای بلند گفت:

_ عزیزم من باید یکی از کاراتو تلافی میکردم یادته؟

بسم الله... این چرا دست بر نمیداره خدا!!!!

لبخند مصلحتی زدم و گفتم: کوروش جان اینجا جاش نیست بزار بعدا!

_ اتفاقا اینجا جاشه. خب بریم سر تلافی، شما باید همین جا منو ب*و*سی!

همه جیغشون رفت بالا و خوشحالی کردن.

با چشمم براش خط و نشون میکشیدم و اونم داشت با یه لبخند شیطانی نگاه

میکرد.

حالا چه خاکی تو سرم بریزم؟ آهان فهمیدم. دارم برات کوروش خان که جلو جمعیت ، استغفرالله!!

یه لبخند ملیح به جمعیت زدم که یک صدا میگفتن عروس دوما و ب*و*س*و*س*
یا...!

و رفتم جلو و ب*و*سیدمش.

همه دست و جیغ میزدن که دیگه خودم و کنار کشیدم و خندیدم تا کوروش تو
حس بود یه زیر پای نثارش کردم،

که شپلق پخش زمین شد!

همه غش غش میخندیدن، مثل خودش با صدای نسبتا بلندی گفتم : که تلافی
میکنی نه؟

آزاده با خنده اومد و دستشو گرفت کمکش تا بلند شه..

آزاده: دمت گرم مریم، الحق که خواهر خودمی!

خندیدم و گفتم : قربونت

کوروش اومد سمتم و رفتیم نشستیم سر جامون. نمیدونم عروسی چجور گذشت
فقط خیلی سریع انجام شد!

دیگه رسیده بودیم به مراسم قشنگ بوق بوق!!

همه دنبال ماشین ما راه افتادن و بوق میزدن...

کوروشم هی از بین ماشینا لایی میکشید منم فقط میخندیدم.

کوروش داد زد:

_خدایا شکرت... شکرت برای همه چی...

زندگی مواظب باش ، که من و عشقم داریم میایم!

برگشت سمت من...

_دوست دارم مریم

_منم دوست دارم عشقم...همیشه و همیشه و همیشه!!

دوتامون خندیدیم.

دوباره سرش و از پنجره برد بیرون داد زد : آره زندگی ما داریم میایم، اما این دفعه
فرق داره چون با عشقم دارم میام!

"خدایا به امید تو"

"پایان"

مریم_۲۱

۲۷/۴/۱۳۹۵

۲۱:۳۲

با تشکر از مریم_۲۱ عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا